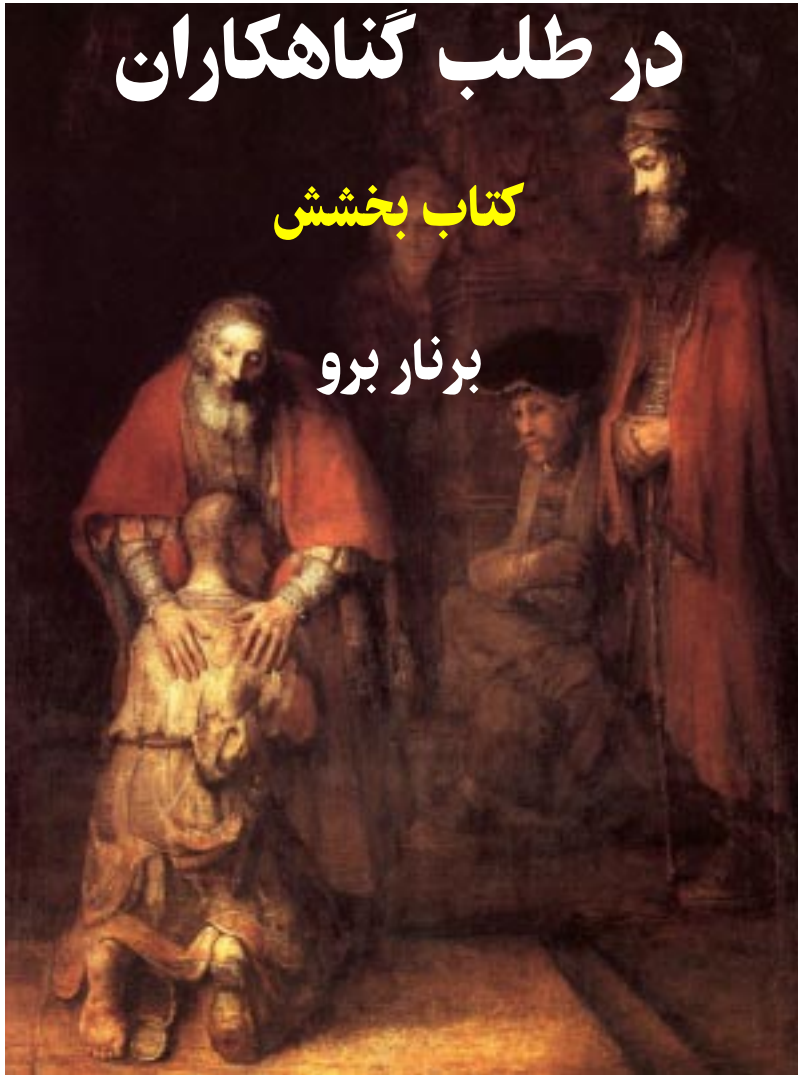


در طلب گناهکاران

کتاب بخشش

برنار برو



این کتاب ترجمه ای است از:
On Demande des Pécheurs
le livre du pardon
par : Bernard BRO
édition du Cerf, Paris 1973

فهرست

۳	پیشگفتار: آیا مسیحیان محکوم به عذاب وجدان هستند؟
۱۶	مقدمه: آیا می توان از راهی بجز راه اضطراب آغاز کرد؟
۲۰	فصل اول: دو انسان در جستجوی آموزش
۲۱	از دست رفتن هدف زندگی
۲۴	داود: ابشالوم، ابشالوم، پسر من!
۳۳	پسر گمشده: «کاش مرا درک کرده بودی»
۴۳	فصل دوم: مبدأ عزیمت ما کدام است؟
۴۳	مشکلات چهارگانه
۴۴	۱ - اجتناب ناپذیر ولی نه چندان مهم
۴۸	۲ - انسان همواره از نو شروع می کند
۵۴	۳ - چرا باید به یک شخص اعتماد کرد؟
۶۱	۴ - چرا باید اعتراف کنیم؟
۶۵	ناامیدی و تنهایی

پیشگفتار

آیا مسیحیان محکوم به عذاب وجدان هستند؟

«درد پاهایش او را رنج می داد. عضلات کف پاهایش منقبض شده بودند و او نمی توانست پایش را روی زمین فشار دهد. شب به نیمه نرسیده و ساعت‌های بی پایان آن هنوز باقی بود.»

زن گفت: «وقتی فکر می کنم که در میان زندانیان یک شهید داریم...»

کشیش نتوانست جلوی خنده خود را بگیرد و گفت:

– «فکر نمی کنم شهدا از خمیره من باشند... آنها اشخاصی مقدسند. نباید تصور کرد که کافی است انسان بمیرد... نه. بازهم می گویم: من گناهی مرتکب شده ام که مجازاتش مرگ است. کارهایی کرده ام که نمی توانم با شما درباره آنها صحبت کنم اما شاید بتوانم آنها را در جایگاه اعتراف اقرار نمایم.»

آنها به سخنان وی گوش می دادند، گوئی در کلیسا به موعظه گوش می دهند. محبتی عظیم و بی دلیل نسبت به حاضرین سراسر وجود وی را فراگرفت و جمله ای در ذهنش تکرار می شد: «خدا جهان را آن قدر محبت نمود که...» و گفت: «فرزندان من، هرگز تصور نکنید که شهیدان مقدس به من شباهت دارند، من یک کشیش دائم الخمرم و امشب این جا هستم چون یک بطری مشروب در جیبم پیدا کرده اند.»

او سعی کرد پاهایش را شل کند، انقباض رفع شده اما پاهایش هنوز بی حس بودند.

زن گفت: «پدر مقدس، کمی مشروب خوردن که جرم بزرگی نیست...»

از خود پرسید آن زن چرا آن جاست؟ یقیناً تصویر یکی از قدیسین را در منزلش پیدا کرده اند. آهنگ صدای زن هنگام حرف زدن مانند کسانی که تظاهر به پارسایی می کنند زننده و ناراحت کننده بود. آه، چرا آنها این تصاویر را نمی سوزانند؟ بدون این تصاویر هم می شود زندگی کرد... و سپس با صدایی خشن گفت:

۷۴	فصل سوم: پاسخ انسانها، انتخابی قاطع
۷۵	یک انتخابی قاطع: رحمت یا عدالت؟
۷۶	الف) اندیشه ها کافی نمی باشند
۷۸	ب) انتخاب یا بهره برداری؟
۸۱	ج) انسان فقط از راه جراحات خویش ترحم را یاد می گیرد
۸۷	رحمت

۹۰	فصل چهارم: اعتراف به گناهان خویش برای تجدید رفتارمان
۹۵	۱- آزمایش وجدان
۹۹	۲- کی و چگونه
۱۰۳	۳- اصلاح

نتیجه گیریهای سه گانه:

۱۱۱	۱- آیا خدا شکست خورده است
۱۲۴	۲- اکنون دیگر زمان فریب نیست
۱۴۷	۳- آماده شدن جهت توبه

۱۵۵	آزمایش مطلق
-----	-------------

«آخر من فقط دائم الخمر نیستم... بلکه یک بچه هم دارم».

بار دیگر صدای زن را در تاریکی شنید که درباره «راهزن نیکدل» صحبت می کرد. کشیش گفت:

«راهزن نیکدل توبه کرده بود در صورتی که من این کار را نکرده ام».

او بریژیت را در حالی که آفتاب به پشتش می تابید محسوس نمود که وارد کلبه شده و با چشمان سیاه، بازیگوش و آگاه به وی می نگرد. کشیش گفت:

«راستش من نمی دانم چطور توبه کنم».

او درواقع توانایی این کار را از دست داده و نمی توانست خود را قانع کند که ای کاش این گناه هرگز اتفاق نیفتاده بود، چون حالا دیگر گناه در نظر وی اهمیت خود را از دست داده و ثمره آن برایش خوشایند بود. او به کسی احتیاج داشت که به اعترافش گوش فرا دهد تا او بتواند روح خود را به آرامی از میان دالانهای شومی که به وحشت، عذاب و توبه منتهی می شدند بیرون کشد (گراهام گرین، «قدرت و جلال»)

*

اعتراف، گاه فرد مسیحی را در جوی از احساس گناه قرار می دهد. او می داند که اعتراف کردن کمکش می کند، چرا که این کار او را می دارد تا دائماً از خود سوالاتی بکند و تلاشی عاقبت اندیشانه انجام دهد. اما درعین حال از خود می پرسد که آیا اعتراف، وی را همانند قهرمان داستان گراهام گرین به بن بست خواهد کشاند؟

«من به فیض نیاز دارم» و آن «عطش بخشوده شدن» هم که احساس می کنم، از نظر تعلیماتی اولویت دارد. با این حال ممکن است اعترافم به گونه ای نامحسوس صورت و سواس به خود بگیرد. جمله «من همه چیز را گفتم» نشان می دهد که من «طبق مقررات رفتار کرده ام» و به معنای آن است که گرچه در زندگی ما تغییر مهمی رخ نداده ولی با خود می گوئیم که «برای اعتراف دوباره برمی گردیم» چون میل دارم رفتارم «مطابق مقررات» باشد در حالی که به واسطه احساس گناهی که صورت و سواس به خود گرفته به جلو رانده می شوم.

بنابراین اکنون که به حد بلوغ می رسیم به گونه ای اجتناب ناپذیر در میابیم که دچار نارضایتی و حتی اضطراب شده ایم، این امر باعث می شود که از زمان حال فاصله گرفته

و از خود بیرسیم که آیا مشکلاتی که توسط اعتراف حل می شوند ممکن است به شکل دیگری نیز حل شوند.

آن وقت است که متوجه می شویم آنچه را در اعتراف طالبش بودیم در وهله اول آسایش خاطر، وجدان راحت و احساس آزادی بوده که از طرق خود محورانه به دست می آید. ولی حالا در می یابیم که این مطلب هم برای تسلی ما و هم به خاطر رعایت مفهوم کامل اعتراف کافی نبوده است. و بعد در صورتی که سختی این نارضایتی را بر خود هموار سازیم از خود خواهیم پرسید: آیا نباید همه مشکلاتم را با همین جدیت حل کنم ولی به شکلی دیگر یعنی به عنوان مثال با وادار کردن خودم به توجه بیشتر به دیگران، تلاش بیشتر برای درک موقعیتهای واقعی و درک این مطلب که حقیقت، بیش از مطابق مقررات بودن باعث تسلی می شود؟ این تفکر در هر مرحله از بلوغ فکری به سراغ ما می آید. واقعیتهای طبیعی پر قدرت و اجتناب ناپذیر برای ما مسئله ساز هستند. واقعیتهای از قبیل: مهر و محبت، کار، روابط والدین و فرزندان، فراگیری آزادی، تأیید وجود محدودیتهایی در افکار و سیستم های عقلانی که قبلاً انگیزه زندگانی ما بودند و غیره... اینها واقعیتهای سنگین و مقاومی هستند که از ما چیزی بیش از تغییرات کوچک کلیسایی در روش اعتراف را می طلبند.

نتیجه ای که از مطالب بالا عاید می شود بسیار طبیعی است یعنی چیزی قوی تر از احساس گناه در زندگی ما وجود دارد که ما را به جایگاه اعتراف می کشاند.

اعتراف متروک

مطلب دیگری نیز به این آگاهی شخصی افزوده می شود که مورد تأیید عموم است یعنی این که هر چند مسیحیان به دنبال اعتراف می روند معذالک رعایت آن به سهولت و آسانی سابق انجام نمی گیرد. بیائید واقعیتها را کتمان نکنیم. تاریخ دانان انضباط امروزی را مورد سؤال قرار می دهند و روانشناسان احساس گناه ما را برطرف می سازند. بی اشتیاقی ایمانداران و بی حوصلگی کشیشان باعث شده که امروزه امر اعتراف با ترشروی و نارضایتی مواجه شده و به تدریج متروک شود.

اما مسوولان خوشحالند که در «مراسم توبه» دستجمعی تجدید نظر به عمل آمده و ما با شرکت در این مراسم شاهد معجزه اعجاب آوری هستیم، یعنی کلام خدا که توان نورانی خود را در ضمیر انسانها باز می یابد. کسانی که هرگز در این مراسم شرکت نکرده اند حق انتقاد از آن را ندارند چون امید عظیمی در آن نهفته است.

با این وجود نمی توان تنها با تغییر پوشش، به ماهیت محتوای آن پی برد، همان طور که با تغییر ابعاد پرچم نمی توان معنای جدیدی به آن بخشید. مبارزه، جدی تر از این است چون هدف فقط این نیست که آئین جدیدی را که کم و بیش اختیاری، ملال انگیز و نزدیک به واقعیت باشد ابداع کنیم. روحانیون به حدی به حل این مسئله علاقمندند که آماده اند هر نوع تسهیلات و دستورالعمل را به کار برند. آیا ما به خاطر یک خیال واهی که «همه چیز روبه راه است» از پرداختن به مسئله اصلی اجتناب می نماییم؟ اعتراف، درحقیقت محل نزاع انسان با خویشتن و با خدا می باشد. آنچه در این میان در معرض برد و باخت قرار دارد عمیق تر از توفیق در یک مراسم تشریفاتی است ولو این که دستجمعی باشد. درست است که تجدید نظر کنونی به همه ما ارتباط دارد ولی باید به اصلی والاتر یعنی به مبارزه نور با ظلمت که توسط مسیح آغاز گشته است برگردیم.

بی گناه و در عین حال خطاکار

نهایت ساده لوحی است اگر تصور کنیم که مشکلات برخاسته از امر اعتراف مربوط به زمان حال هستند، عکس این مسئله بیشتر مصداق دارد.

در طول پنج قرن اول مسیحیت اعتراف فقط با تبدیل شخص به فرد «توبه کار» یعنی با قبول از دست رفتن زندگی خانوادگی و هویت شهروندی امکان پذیر بود و تقریباً همه مجبور بودند در انتظار قرار گرفتن بر بستر مرگ باشند تا بخشش گناهان خود را دریافت کنند. در طول چهار قرن بعدی اعتراف همیشه به «قیمت» سفری به فلسطین یا چهل روز پرهیز و روزه یا مواجه شدن با راهزنان در جاده روم و یا زیارتگاه بزرگ دیگری تمام می شد. از قرن هیجدهم تا بیستم (و تا زمان پدر بزرگان ما) امر اعتراف به معنای این بود که انسان خود را در مقابل خدایی بی رحم ببیند که عدالت ظالمانه ای دارد و در نتیجه از او

وحشت داشته باشد. و اما امروزه آزادی از دو سو مورد تعرض قرار گرفته است: یکی این که تعلیمات فراستی و ذهنی تسهیل کننده بلوغ فردی و یا میل به تلاش نیستند و دیگر این که میل به واضح تر دیدن (تا حدی که هرچه به ما می گویند همان را تکرار می کنیم) ما را مجبور به پذیرفتن این نکته کرده است که کمتر از آنچه تصور می کنیم مسوول هستیم.

ما در آن واحد در جوی از احساس گناه و عذاب وجدان به سر می بریم که توسط اطلاعاتی ذهنی در ما به وجود آمده است (اطلاعاتی از قبیل وجود حلبی آبادها و اردوهای گرسنگان و غیره...). از این رو ما خود را آدمهایی «کثیف» و شریک دنیایی می بینیم که با نیرنگها سازش دارد. این احساس تقصیر و بی گناهی همزمان را می توان به طرز دیگری نیز تشریح کرد مثلاً هنگامی که انسان معاصر در برابر جبر اوضاع، ناگزیر از اتخاذ تصمیماتی غیرقابل توصیف اما اجتناب ناپذیر می بیند، از خود سوال می کند که گناه کجاست.

این تصمیمات ناخوش آیند اما اجتناب ناپذیرند (مثلاً موردی که می تواند بحث انگیز باشد ازدواج مجدد فردی است که ازدواج اولش به دلیل این که عاجلانه و بدون مسوولیت صورت گرفته، با ناکامی همراه بوده است). موارد بسیاری را می توان مثال زد: در زمینه کسب و کار، اخراج یک کارمند به خودی خود عمل ناشایستی است اما اگر مسلم گردد که این امر اجتناب ناپذیر است چه باید کرد؟ و یا برعکس، انسان تصمیماتی می گیرد که گرچه به خودی خود خوب هستند ولی عملی کردن آنها مستلزم فعالیتهای ناشایست است. مثلاً برای کسی که مایل است در راه عدل و حق مبارزه کند عملیات چریکی «کثیف» است. و یا مصرف قرص ضدبارداری «بازدارنده» است اما باید این کار را کرد.

چنین است وضعیت بسیار متغیر ولی اجتناب ناپذیر اکثریت انسانها. البته نباید تصور کرد که فقط آنهایی که مسوولیتهای فوق العاده ای دارند درگیر چنین مسائلی می شوند. از رفتار زن خانه دار نسبت به مستخدمانش گرفته تا تنظیم اظهارنامه مالیاتی و یا ابهاماتی که در هدف برگزاری جشن خیریه توسط یک کشیش و یا شب نشینی جناب شهردار وجود دارد، انسانها را در شرایط مشابهی قرار می دهند. این گونه مسائل، مربوط به همه زمانهاست اما انتظاری که امروزه شاید از آزادی یک فرد مسیحی می رود این است که با آگاهی کامل از این مشکل دوبلهو، زندگی کند.

آیا باید اعتراف را کنار گذاشت؟

این اقدام درونی برای افرادی که به حد بلوغ می‌رسند نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه ضروری نیز هست. هر مسیحی باید فکر آزار دهنده مجرمیت و گناهکار بودن را از سر بیرون کند. مسیح آمده است تا ما را آزاد کند و دوست داشتن را به ما بیاموزد. با وجود ملاحظات فوق، پر واضح است که روند رشد فکری، ضمن تضعیف احساس گناه، این خطر را دربر دارد که آن ساختار روانی که موجب می‌شد من احساس گناه را مبدأ قرار دهم سرانجام در اعتراف، به حقیقت الهی خاصی پیبندد و آن را نابود سازد. بسیار بجا خواهد بود که هر مسیحی به این که وجدان خود را از طریق حالت‌های عبادتی کم و بیش اصلاح شده در آرامش قرار دهد اکتفا نکند زیرا چنانچه این کار موجب ترک اعتراف وی شود امری حیات بخش را از دست داده است. دوری جستن از مسائل می‌تواند، بدون این که لزوماً ما را به سوی خدا بازگرداند، در تقویت فکر آزار دهنده مجرمیت نقش موثری را ایفا کند.

پس حاصل کلام چنین است: ۱- من خطاکار هستم. ۲- اگر به اعترافی آمیخته به وسواس ادامه دهم، بر نارضایتی و اضطراب خود افزوده‌ام.

نخستین جواب:

مسئولیت و عدم مجرمیت

نخستین تلاشی که اگر آن را قبول داشته باشیم بسیار آسان و رهائی بخش است این است که به جای متمرکز شدن روی تقصیراتمان، مسئولیتهایی در رابطه با دعوتان به عهده بگیریم. این جابه‌جایی افکار به نظر ما حتی بیش از تمام آیینهای پرستشی که می‌توانیم انجام دهیم ثمربخش است. خطای من در مقابل دعوت الهی چیست؟ من آن قدرها هم دنباله‌رو انجیل نیستم، سختیها و نامالایماتی را از پیش در خود احساس می‌کنم، واقعیت ضرباتی بر من وارد می‌آورد و من به جای این که از خود سؤال کنم که آیا از ابتدا مسؤول آنها بودم، آنها را با متهم کردن دیگران رد می‌کنم. حقیقتی را از انجیل به گوش می‌شنوم و به وضوح می‌بینم که با آن حقیقت کم و بیش مبارزه می‌کنم.

به عنوان مثال امکان دارد که من باطناً با بعضی از توقعات اجتماعی، همانند عدم خشونت یا جستجوی صلح، در توافق باشم اما عملاً چه کاری انجام می‌دهم؟ چگونه با این جستجو همکاری می‌کنم؟ ممکن است فقط به این دلیل که این موضوع چندان توجه مرا جلب نکرده است احساس گناه می‌کنم.

همین فکر درباره «فقر» نیز ممکن است پیش آید. اگر برحسب گفته انجیل مالک بودن به معنای مباشر مال دیگران بودن است پس چه باید کرد؟ همچنین است در خصوص موضوع «حقیقت» در معاشرت با دیگران. من آنچه را که باید روشنائی واقعی انجیل باشد حس می‌کنم یعنی «بلی بلی و نی نی» (متی ۵: ۳۷) باید تحقق یابد. در این مورد مأموریتی وجود دارد که بایستی انجام شود اما من در مقابل عقاید مخالف آن را انجام نمی‌دهم.

و نیز در مقابل مسؤولیت عظیمی چون شناساندن ملکوت خدا... انسان به وضع موجود انس می‌گیرد و حوصله آگاهی عمیق تر را ندارد و در مقابل آن سر تسلیم فرود می‌آورد. مسؤولیت‌های ما شامل نکات فراوان دیگری نیز می‌باشند که درباره آنها بعداً صحبت خواهیم کرد.

البته موارد جدی تری وجود دارد ولی همین چند مثال به ما نشان می‌دهند که سؤال نخستین یعنی «گناه من چیست؟» دارای جواب است گرچه در بعضی اوقات حالت بسیار پیچیده‌ای به خود می‌گیرد.

به عقیده ما این نخستین جواب جوابی اساسی است و امروزه بیش از هر زمان دیگر ضروری می‌باشد. انسان بیش از پیش به ابزار تحلیلی و سنجش مسؤولیت‌های خود مجهز

۱- در مثل دو بدهکار (مت ۲۳: ۳۵-۳۵) صحبت از ۱۰ قنطار و ۱۰۰ دینار است. برای درک تفاوت این دو مبلغ چند مثال در زیر آورده می‌شود:

- ده هزار قنطار = دستمزد ۱۶۰۰۰ کارگر در مدت ۱۰ سال - درآمد سالیانه هیرودیس پادشاه ۹۰۰ قنطار بوده است.

- درآمد سالیانه دولت از مالیات سرزمین جلیل فقط ۲۰۰ قنطار بوده است - ۱۰۰ دینار = دستمزد ۱۰۰ روز کار یک عمه است. روز کار یک عمه مت ۴۴: ۷-۴۸).

است و در عین حال به جوانب ناسالم و دروغینی که در احساس آزاردهنده مجرمیت وجود دارد پی برده است.

آنچه باقی می ماند نارضایتی عمیقی است که قبلاً درباره آن صحبت کردیم، که با وجود تمام اصلاحاتی که در آن به عمل آمده الزاماً آن را از بین نخواهد برد. اگر بخشش گناهان حتی حضور خدا را زیر سؤال می برد و اگر ما نمی توانیم خارج از حضور او احساس آرامش داشته باشیم غیرممکن است بی آن که خود را در مقابل این ترس اساسی که هویت و راز هر کس را می سازد، گذشته از هر نوع هراس و دلواپسی، بتوانیم در مورد مسئله بخشش صحبت کنیم. آنچه به نظر می رسد برای ما وجود داشته باشد علاقه و میل به مخلوقات و نیاز به در امان بودن به همراه بتهایمان می باشد. بدین ترتیب چیزهایی که بر آنها تکیه می کنیم روزی به نظرمان توخالی و مصنوعی خواهند رسید... و در این صورت اساس فکر ما دگرگون خواهد شد. در این زمان است که احساس عدم تکیه گاهی ناگهان در ما وحشت ایجاد می کند. هر یک از ما در می یابد که آنچه بر آن تکیه می کرد ممکن است دیگر ارضاء کننده نباشد (و در بیشتر موارد، گناه است که این حقیقت را بر ما مکشوف می سازد). این اولین و آخرین تجربه هر انسان از بدو تولد تا هنگام آگاهی ضمیر وی و تا مرگ اوست اما خدا به آن جواب می دهد که البته این جواب ممکن است بیش از حد محتاطانه باشد و متأسفانه انسانها اغلب این جواب را با مقررات مربوط به اعتراف محدود کرده اند. خدا به ارمیای نبی می گوید: «من آنها را در اضطراب فرو خواهم برد تا مرا باز یابند». منظور از این سخن چیست؟

دومین جواب:

ده هزار قنطار

جواب دوم توسط رفتار خود مسیح در طول انجیل بر ما آشکار می شود. مَثلهای دو بدهکار برخورد مسیح با زن گناهکار و با شمعون فریسی این امر را بر ما روشن می سازند

۲- یک میلیارد فرانک فرانسه

۳- هزار فرانک فرانسه

که آموزش گاه حتی از اعتراف خود اشخاص به آنها عطا می شود. همچنین قبول بخشایش، چیزهایی را که فراتر از تصور انسانهاست به همراه دارد.

بخشش قبل از نگرانی به ما عطا می شود و مسیح است که آن را به ما می دهد. هدف از شرح ماجرای زن گناهکار و فریسیان صرفاً آگاه کردن ما از این مطلب بوده که آموزش، بر جواب ما تقدم دارد.

زن گناهکار به منظور درخواست و دریافت بخشش نیست که این چنین با مسیح رفتار می کند بلکه به این دلیل که او قبلاً بخشش را دریافت داشته است. مسیح در جواب زمره های شمعون می گوید: «این زن را ببین و به آنچه که انجام می دهد توجه کن. او این چنین رفتار می کند چون برخلاف تو، بخشش را دریافت کرده است» (لو ۷:۴۴-۴۸).

همین حقیقت را عیناً در مثل طلبکار بیرحم نیز می یابیم (مت ۲۳:۱۸-۳۵). ارباب قبل از آن که بفهمد آیا بدهکارش شایسته بخشش است یا خیر قرض وی را به او می بخشد. قرض مورد نظر نیز مبلغی فوق العاده زیاد و معادل ده هزار قنطار^۲ بود. ولی این مرد از بخشیدن قرض یکی از همقطاران خود که یکصد دینار^۳ بود امتناع می ورزد. در این جا قرض مرد بدهکار قبل از اقدامش به وی بخشوده شده بود و این تعلیم همان است که طی موعظه برفراز کوه داده شده است.

معدالت تنها زن گناهکار است (و نه مرد فریسی یا مرد بدهکار) که بخشش را می پذیرد. پس سوال این چنین مطرح می گردد: اگر این آموزش بر اعتراف به گناهان مقدم است مسیح در چه موقع آن را به ما عطا کرده است؟ و ما کی آن را دریافت کرده ایم؟

همانند آن مرد بدهکار و آن زن گناهکار ما نیز واقف هستیم که نمی توانیم این بخشش مافوق تصور را (مبلغ معادل یک میلیارد فرانک فرانسه) با انجام یک اعتراف ساده برابر بدانیم.

اما گذشته از این ما هنگام صحبت در مورد «گناه آغازین»، که تعیین محدوده ای برای مفهوم آن کاری دشوار است، باید نشان دهیم که چگونه این بخشش را دریافت و یا رد می کنیم.

زمان بخشش فرا رسیده است

به همین دلیل ما ترجیح می‌دهیم بگوییم که بخشش، همان آمدن مسیح در میان ما می‌باشد. عصر بخشش همزمان با عصر مسیحایی فرا رسیده است «زیرا خدا پسر خود را در جهان نفرستاد تا بر جهان داوری کند بلکه تا به وسیله او جهان نجات یابد. آن که به او ایمان آرد بر او حکم نشود اما هر که ایمان نیاورد الان بر او حکم شده است به جهت آن که به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند...» (یو ۳: ۱۷-۱۹)

تجربه زن گناهکار فقط تجربه راز توبه و بخشش نیست، بلکه او به گونه‌ای طالب چیزی بیش از بخشش گناهان خود است؛ او آمدن مسیح را به زندگی خود قبول می‌کند در صورتی که شمعون وی را در زندگی خویش واقعاً نمی‌پذیرد.

ما همین مطلب را در سراسر این کتاب از راههای مختلف بازگو خواهیم کرد: هنگامی که می‌بینیم داود و پسر گمشده چگونه امید خود را باز یافتند، به هنگام تعمق در معنای اشکهای پطرس قدیس و زن گناهکار، هنگام برخورد با موانعی که احتمالاً ما را در رسیدن به هدف در زندگیمان منحرف می‌سازند، هنگامی که از خود می‌پرسیم انتخاب قاطعی که ما را داوری می‌کند، و هراس راستین انسانی در نهایت امر کدامند؛ همچنین وقتی به جستجوی تفاوت بین عدالت و رحمت می‌پردازیم و با پذیرفتن ورود مسیح به زندگیمان و ایمان به بازگشت مسیح خود را به خداوند عیسی مسیح می‌سپاریم؛ و بالاخره هنگامی که در مورد علت سنگینی گناه از خود سوال می‌کنیم؟

بخشش را چه موقع دریافت می‌کنیم؟ در یک جمله: هنگامی که ملاقات کردن با مسیح را می‌پذیریم. این همان تجربه‌ای است که پطرس قدیس و زن سامری با آن آشنا می‌گردند، این همان تجربه‌ای است که خاطرات فرانسیس آسیسی، ایگناتیوس و شارل دو نوکو را تجدید می‌کند. مسیح در فراسوی گناهان آنها به نارضایتی و اضطراب عمیق تری جواب می‌دهد. در این مورد سخنانی که هنگام ملاقات عیسی با پطرس بین آنها رد و بدل شد (ملاقات به مانند نبردی در سراسر انجیل ادامه دارد) صریح و روشن می‌باشند: «دنبال چه هستی؟»، «از من دور شو چرا که من گناهکارم»، «نزد که

برویم؟»، و «پطرس، آیا مرا دوست می‌داری؟» این ملاقات در مورد زن سامری هنگامی که مسیح به او پیشنهاد قبول حقیقت را می‌نماید تصریح می‌شود. در فراسوی گناه زن سامری، مسیح نوری را به وی پیشنهاد می‌نماید غیر از نوری که تا آن زمان وی را زنده نگاه می‌داشت و او را محکوم نمی‌کند بلکه فقط می‌گوید: «برو شوهر خود را بخوان». «شوهر ندارم». «نبکو گفتمی که شوهر نداری زیرا پنج شوهر داشتی و آن که الان داری شوهر تو نیست» (ر.ک یو ۴: ۷-۱۸).

لحظه‌ای که ملاقات تعیین‌کننده ایمان رخ می‌دهد برای ما لحظه دریافت بخششی است که در فراسوی گناهانمان به ندای بنیادین زندگی ما جواب می‌دهد. همان لحظه‌ای که می‌پذیریم همان طور که هستیم شناخته شویم، همان طور که هستیم مورد محبت قرار گیریم و لحظه‌ای است که در آن ما نور آفریننده رحمت و در عین حال یگانه‌رهایی راستین را دریافت می‌کنیم.

سرانجام، چنانچه لازم باشد آن لحظه تعیین‌کننده بخشش خدا در زندگی خود را پیش از هرگونه اعتراف، با دقت بیشتر تصریح کنیم باید بگوییم که این همان لحظه‌ای است که ما نور آن دیگری را در وجود خود تا جایی پذیرا شویم که آن را به منزله مرگ نسبت به خودمان احساس نمائیم و از این که خود، معیار قضاوت بر خویشتن خود باشیم صرف نظر کنیم. آنگاه شاید پاسخی برای نارضایتی و اضطرابی بیابیم که به حق در مقابل خلایق دیده می‌شود که گناه در ما به وجود می‌آورد و نیز در مقابل فقدان تکیه‌گاهها، وجدان پاک و بتهای سابق در خود احساس می‌کنیم. پس دیگر اختلافی بین لحظه تعیین‌کننده ایمان و تسلیم بدون شرط خودمان در پاسخ به کلام رحمت و لحظه‌ای که ما بخشش را دریافت می‌داریم وجود ندارد و همانا ملاقات و پذیرش آمدن مسیح است که تعیین‌کننده این دو مطلب: ایمان و آمرزش می‌باشد.

یگانه موجودی که نور را پذیرفت و از سوی آن دیگری آمد خود مسیح بود در طی مدت زندگی در جسم: «ای پدر... نه به خواهش من بلکه به اراده تو» (لو ۲۲: ۴۲) و (مر ۱۴: ۳۶). این احتضار و مبارزه‌ای بوده است تا پای مرگ نفس («ای پدر به دستهای تو روح خود را می‌سپارم» (لو ۲۳: ۴۶)، تا حد رهایی از تمام اضطرابها و تا زمان

رستاخیز. همین امر برای هر یک از ما به طرز ساده و بسیار ملایمی پیشنهاد می کند که قدم به قدم حقیقت را قبول کرده و در عین حال جانب رحمت و بخشش را بگیریم و نه عدالت و تنهایی را.

بنابراین اعتراف مفهوم خود را باز می یابد و از آن پس آنچه مطرح است رهایی یافتن از احساس آزار دهنده تقصیر نبوده بلکه پذیرفتن بخششی خواهد بود که قبلاً عطا شده است. این بخشش مثل عشق بین دو نفر نمی تواند یک بار برای همیشه در زندگی تجربه شود بلکه خدا ما را دعوت می کند تا در طول عمر خود قدم به قدم آن ملاقات را تجدید نمائیم.

من هرگز نمی توانم مدعی باشم که تمام آنچه را که می خواهم در طول زندگی خود بگویم با یک حرکت و یک باره ادا می نمایم. چون محبت در طی گفتگویی طولانی که سراسر عمرم ادامه دارد، حقیقت خود را به اثبات می رساند. همین امر فی المثل در مورد دعا نیز صادق است و علتش این است که در وجود من حتی قبل از دعا، نور و حضوری (که ما آن را فیض یا روح القدس می نامیم) وجود دارد، که مرا و می دارد تا به خدا بگویم: «ای پدر ما که در آسمانی...» و به همین علت است که می توانم به دعای فعال بپردازم. همین مطلب درباره بخشش نیز صادق است. اگر من می توانم آن را دریافت دارم و با عمل اعتراف آن را واقعیت بخشم دلیلش آمدن مسیح است که حتی قبل از این که من گناهم را باز شناسم نور را بخشیده است. قبول این بخشش به معنای پاسخ گویی کامل به آمدن مسیح است، ولی این جواب نمی تواند یک جا همه چیز را بازگو نماید و به همین دلیل است که من آن را هر بار که نیازمند نور باشم تکرار می نمایم. در این شرایط امتناع از اعتراف به معنای امتناع از قبول بخشش است. چنانچه چشم من آب مروارید پیدا کند و به پزشک مراجعه نکنم مثل آن است که نخواهم نور را ببینم و جوابی که مدتی بعد خواهم شنید غم انگیز خواهد بود: «اگر زودتر آمده بودید امکان داشت چشمتان را عمل کنیم».

هدف کتاب

به همین دلیل این کتاب تنها اعتراف نیست بلکه در مورد وضعیت ایمان که بر تمام زندگی به عنوان گناهکار حاکم است سخن می گوید و همین امر طرح و ترکیب این کتاب را توجیه می کند:

۱- این کتاب را با بررسی دو شخصی که طالب بخشش بودند یعنی داود و پسر گمشده شروع می کنیم، این دو به عنوان برادر همه خطاکاران جواب گناهان را به ما هم داده اند. خواست خدا بود تا آنها نمونه هایی برای ما باشند. جواب آنها چه بوده و برخورد آنها چه؟ زندگی آنها چگونه یک عمل واحد توسط دو تن بوده و برخورد آنها با بخشش چگونه صورت گرفته است؟

۲- بنابراین ما می توانیم از خود سؤال کنیم: از کجا باید شروع کرد؟ مشکلات ما کدامها هستند؟ راههای خدا عملی هستند و فقط مسائل عملی، ما را به راستی و می دارند، پس مبدأ حقیقی حرکت ما کدام است؟ اگر ما هنوز در اندیشه اعتراف کردن هستیم در حین اعتراف با این نوع مشکلات پیش پا افتاده رو به رو می شویم. و چنانچه دیگر اعتراف نمی کنیم و فقط قصد داریم افراد صادقی باشیم باید بپذیریم که مشکلات ما همان مشکلاتی است که هر شخصی در مقابل گناه و حقیقت در خود احساس می نماید.

۳- سرانجام ممکن است از خود سؤال کنیم که برای ورود به جایگاه اعتراف چه باید بکنیم؟ و یا قبل از هر چیز دیگر از خود پرسیم که برخورد با بخشش چگونه متضمن انتخاب قاطع بین عدالت و رحمت می شود؟

۴- اعتراف به معنای دنبال کردن اقدام ساده ای است در عین محبت یا به عبارت دیگر روشنائی بخشیدن، باز کردن آغوش و پرداختن دین خود می باشد ولی مفهوم این کلمات چیست؟

بالاخره آیا داوری وجود دارد یا خیر؟ آیا ما شایستگی آن را داریم که افعال خود را مورد سنجش قرار داده و بازیچه افکار واهی نباشیم؟ آیا بخشش مسیح به ما اجازه می دهد که بر تمام اضطرابها پیروز شویم؟

*

حقایق عمیق به پیش نمی رود مگر با چهره تقابدار (نیچه)

کرد اما تلاشش به جایی نرسید. صبرش لبریز می شد. از مأموران سؤال می کرد سرنوشت کسانی که فاقد مدارک شناسایی باشند چیست و در جواب می شنید که چنین افرادی را به زندان می اندازند. او با شنیدن این جواب مدارک خود را پاره کرد. مأموران شگفت زده تنها کاری که کردند این بود که به او تذکر دهند مدرکی را که پاره کرده است متعلق به دولت می باشد.

دومنسکی در حالت تسلیم درخواست می کند که وی را به علت نداشتن کارت شناسایی توقیف نمایند. مأموران پس از بحث زیاد وی را به طرف ساختمان بزرگی می برند. در آن جا با شخصی بسیار مهربان رو به رو می شود که او را به اطاق بزرگ و روشنی هدایت کرده و در را به روی او قفل می نماید. این جا آسایشگاه بیماران روانی بود. دو منسکی می گوید: « آنها فکر کردند من دیوانه ام اما به نظر تو در اینجا من دیوانه ترم یا آنها؟ »

حقیقتی که به اضطراب پیوسته است

بنابراین دو منسکی در حالی که دیگر کاری از دستش بر نمی آید در موقعیتی قرار می گیرد که در آن مبنا یعنی هویت خویش را از دست می دهد. ما نیز با ارتکاب گناه در دنیای روحانی خود موقعیت مشابهی را می آفرینیم.

حال آیا کسی که مرتکب خطایی شده و مسؤولیت آن را نیز به عهده می گیرد اما نمی داند از چه طریق خود را نجات دهد و چگونه از آن وضع رهایی یابد در موقعیتی مشابه دو منسکی قرار نگرفته است؟

چه کسی می تواند مدعی باشد که در زندگیش ارتکاب گناه و یا صرفاً کشف این نکته که او ممکن است گناه مرتکب شود یعنی کشف آسیب پذیری خود، وی را به سوی نوعی سردرگمی نبرده است و او را در موقعیت مشابه این مرد که دیگر نمی داند محل حقیقی سکونتش و شغل و کارش چه می باشد قرار نداده است؟ چه کسی ادعا خواهد کرد که شکست، او را مجبور به پرسیدن پیش سؤالی نکرده است که مختصات زندگی من کدامها هستند؟ ریشه های وجود من در کجاست؟ دلایل واقعی بودن من چیست؟

مقدمه

آیا می توان از راهی بجز راه اضطراب آغاز کرد؟

«پل دو منسکی»

یکی از رفقایم که بعد از جنگ (جهانی دوم) یکسال در آلمان مانده بود داستانی را برایم نقل کرد: یک کارگر ساعت ساز که در جنگ اسیر شده بود در سال ۱۹۴۸ به وطن خویش بازگردانده شد. اما او نمی توانست نزد خانواده اش که در آن سوی مرز جدید زندگی می کردند بازگردد. او چندین بار کوشش کرد که از مرز عبور نماید ولی تلاش وی بی نتیجه ماند. این شخص که نامش «پل دو منسکی» بود می توانست به راحتی در یک کارگاه ساعت سازی کاری پیدا کند، اما در این مورد با اشکال رو به رو شد زیرا ساعت سازان از وی پروانه اقامت می خواستند و او که محل سکونت خانواده اش در آن سوی مرز بود پروانه اقامت نداشت. بنابراین اقداماتی جهت دریافت پروانه اقامت آغاز نمود و از این مرحله است که داستان اصلی شروع می شود: در اداره کار از وی می پرسند: «آیا پروانه اقامت دارید؟» - «خیر» - «در این صورت باید به اداره خدمات مسکن مراجعه کنید». در اداره خدمات مسکن نیز از او می پرسند: «آیا شما کار می کنید؟ گواهی اشتغال به کارتان را ارائه دهید». «بدین ترتیب او برای این که بتواند مشغول کار شود باید اجازه اقامت داشته باشد و برای دریافت پروانه اقامت، گواهی کار مورد نیاز است. بنابراین پل دو منسکی مانند یک گهواره از اداره کار به اداره خدمات مسکن و از اداره خدمات مسکن به اداره کار، و از شهری به شهر دیگر می رفت تا این که اراده اش رفته رفته تضعیف شد، اما هنوز هم اشتغال به کار یعنی جواز اقامت، و جواز اقامت یعنی اشتغال به کار...

شبی از شبهای ماه نوامبر او به فرانکفورت آمد و قصد داشت شب را در سالن انتظار راه آهن بگذراند اما چون بلیط قطار نداشت او را بیرون کردند. او تقاضای پناهندگی

امکان دارد که اضطراب نه تنها امری طبیعی باشد بلکه مبدأ واقعی جستجوی هویت ما نیز بشود و این جستجو پایانی نخواهد یافت مگر هنگامی که یگانه چهره‌ای که می‌تواند سرانجام به ما بگوید ما که هستیم را بیابیم، یعنی چهره بسر خدا که همان چهره مسیح است. انجیل ما را با بره گمشده مقایسه می‌نماید اما واقعاً به چه علت نمی‌خواهیم خود را به صورت بره گمشده مجسم کنیم و حتی از این فکر گریزانیم، هر چند درست است که گم کردن راه، حتی برای مدتی کوتاه هم موجب اضطراب است. اما با این وجود آیا همین اضطراب یگانه مبدأ و حرکت یک زندگی مسیحی نمی‌باشد؟

آیا برای هر انسان حقیقت همان نیست که قدم به قدم کشف نماید که خویشتن شناسی به تنهایی میسر نمی‌باشد و امیدواری جدی توسط شگفت‌زدگی و سردرگمی در مقابل هویت خودمان آغاز می‌شود. حال شاید آنچه ما را بیش از همه به طرح این سؤال وامی‌دارد همان گناه است.

به همین دلیل است که هر تعمقی بر روی مسئله گناه و بخشش باید با این سؤال شروع شود: آیا همان گناه نیست که ما را وادار می‌کند تا از خود پرسیم «که هستیم؟». بحرانهای حاضر نیز ما را بیش از هر زمان دیگر در این جهت سوق می‌دهند.

این را هم اضافه می‌کنیم که مبدأ حرکت راستین یا دروغین بخشش اضطراب نیست بلکه رابطه با خداست، صرف‌نظر از این که امکان‌پذیر و واقعی باشد یا نباشد. بعداً تأکید بیشتری بر این مطلب خواهیم کرد. آنچه در این جا بیان می‌کنیم این است که زندگی انسان بدون اضطرابهایی که از راه کشف محدودیت‌های خودمان پدیدار می‌گردند امکان‌پذیر نیست (بنابراین زندگی باایمان و زندگی مذهبی نیز جز از این طریق امکان‌پذیر نمی‌باشد) کشف این محدودیتها فقط در مقابل خطایی که به صورت گناه شناخته شده است واقعی خواهد بود. ممکن است از این موضوع به خشم آیم ولی باز این واقعیت باقی است که فقط کسانی که حقیقتاً و عملاً آن را قبول کنند می‌توانند هم‌راه درست خویشتن و هم‌راه حقیقی خدا را بیابند.

هدف این کتاب بدو و صرفاً شرحی در باب اعتراف نمی‌باشد. و از آن جا که خطا کار است که «سرسشت» راز توبه را تشکیل می‌دهد همین موضوع راز توبه در طول

صفحات این کتاب مورد توجه خاص ما خواهد بود، موضوعی که هیچ یک از سه عامل آن یعنی خدا، انسان و گناه را نمی‌توان از آن جدا کرد. در واقع راز توبه، ما را در موقعیت منحصر به فردی قرار می‌دهد تا درباره: واقعیت و عملکرد این راز، گناهکار، گناه وی، وجدان و اقرار به گناه صحبت نمائیم.

رفیع و مبتذل

این نحوه برخورد با راز بخشش و گناه به معنای مواجهه با رفیع‌ترین و در عین حال مبتذل‌ترین واقعیات است.

بحث درباره گناه و بخشش به معنای بحث درباره رفیع‌ترین واقعیتها می‌باشد چون همه چیز را در بر می‌گیرد: ایمان به وجود خدا که ما را دوست دارد و قصد نجات ما را دارد، داشتن اعتماد کامل به امکان نجات یافتن و قبول این که به دفاع از نور، همان نوری که مسیح برای استقرارش بر روی زمین ظاهر گردید، وارد مبارزه شدیم. اما اعتماد به خدا به جایی نمی‌رسد مگر این که با اعتماد به بهترین صفاتی که در انسان نهفته است همراه باشد و باور کنیم که انسان برخلاف تمام ظواهر برای پیشرفت آفریده شده و نیز این که فراسوی فرسودگیها و امیدهای واهی، امیدی حقیقی وجود دارد. بالأخره این امر متضمن نادرترین چیز دنیا، یعنی راضی شدن به برگشت به سوی خویشتن و تجدید نظر درباره «معیاری که برای ارزیابی» خود و دیگران داریم، می‌باشد. این واقعیت در عین رفیع بودن مبتذل نیز می‌باشد و در بعضی اوقات به قدری نفرت‌آور است که انسان می‌خواهد از آن خلاصی یابد. معذالک این واقعیت از آغاز طفولیت تا واپسین دم زندگی همراه ماست. ما قادر نیستیم از آن چشم ببوشیم ولی می‌توانیم آن را ناچیز و خوار شمرده فراموش نمائیم.

بدین ترتیب این راز، به واقعیت زندگی و بزرگترین رازهای ایمان آراسته است، زیرا همه چیز را به دنبال دارد: راز بخشش و گناه، راز راستی و بازگشت به سوی خدا، و بالأخره راز اعتراف و داوری.

فصل اول

دو انسان در جستجوی آمرزش

- از دست رفتن هدف زندگی

- داود: «ابشالوم، ابشالوم، پسر من!»

- پسر گمشده: «کاش مرا درك کرده بودی»

- «خود را از مردگان زنده شده و به خدا بسپارید» ر.ک روم ۱۳:۶

هنگامی که به آن سخن خداوند فکر می‌کنم که گفته است:

«به زودی می‌آیم و پاداش را به همراه خود می‌آورم

تا به هر یک در عوض اعمالش دهم»

با خود می‌گویم که او درباره من به زحمت خواهد افتاد

زیرا که من اعمالی انجام نداده‌ام.

اما او در قبال اعمال خود به من پاداش خواهد داد.

قدیس ترزای لیزیو

از دست رفتن هدف زندگی

پطرس، آیا مرا دوست داری؟

کسی که محبت می‌ورزد با سوالی اجتناب‌ناپذیر مواجه است. این سوال هرچند امکان دارد امری ناچیز به نظر آید معهداً مطلبی اساسی را مدنظر قرار می‌دهد. در ضمن برای آن جوابی که عقلانی یا فوری و اطمینان بخش باشد نمی‌توان یافت. سوال این است: چگونه می‌توان حقیقت، قدرت و واقعیت عشق میان دو انسان را اندازه‌گیری کرد؟

من بعید می‌دانم که بتوان محبت را صرفاً بر حسب ظاهر پر حرارت و نحوه ابراز آن سنجید. این شوق و حرارت فی‌المثل در مورد یک نامزد و درمورد عمویی که می‌توان از او ارثی برد الزاماً یکی نمی‌باشد! البته در هر دو مورد مهر و محبت ابراز می‌گردد اما فقط همین ابراز احساسات ظاهری نیست که حقیقت عشق و میزان آن را مورد قضاوت قرار می‌دهد.

با این حال هر که محبت می‌ورزد یا عاشق است به گونه‌ای غیرقابل احتراز به تنگی و نوعی نیاز دچار می‌شود، نیاز به دانستن این که آیا او هم مورد محبت است یا این که فقط خود محبت می‌کند؟ و تا چه حد این امر حقیقت دارد؟ اما اثبات محبت حقیقی یک امر خارجی و ظاهری نبوده بلکه به مراتب درونی‌تر، عمیق‌تر و تعهدآفرین‌تر می‌باشد. تنها از طریق مطرح ساختن چنین سئوالاتی است که می‌توان آن را در قالبی گنجاند، سئوالاتی از قبیل این که شخص آنچه را که دیگری از وی توقع دارد چگونه می‌فهمد و می‌پذیرد؟ عقیده‌ای را که دیگری درباره وی دارد چگونه می‌پذیرد؟ حساسیت او نسبت به آنچه که دیگری را ناامید می‌کند چقدر است؟ آیا نشانه قاطع حقیقی بودن پذیرفتن محبت این فکر نیست که خدا قبل از افکارمان به خود ما انس گرفته است؟

این تذکر مستقیماً ما را به اصل اندیشه نخستین خودمان برمی‌گرداند که از خود می‌پرسیدیم: عقیده خدا درباره ما چیست؟ و اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم: تصور ما از خدا در رویارویی با گناه چیست؟

اکنون دو شخص را مورد توجه قرار می دهیم که مسئله گناه برایشان مطرح گردید، دو شخصی که ناگزین بودن از خود دفاع نمایند تا بتوانند امید خود را باز یابند، دو انسانی که داستان حقیقی زندگی یکی از آنها باید به عنوان مثل زنده ای مورد مطالعه قرار گیرد و آن سرگذشت داود است. داستان زندگی دیگری مثلی می باشد که توسط خود مسیح گفته شد و بی گمان مهمترین مثل کتاب مقدس است که مسیح توسط آن انگیزه تعیین کننده امیدواری انسانها را برای ما فاش می کند، یعنی داستان پسر گمشده.

*

در زبان عبری اسم معنی وجود ندارد و حتی اندیشه های تجربیدی نیز همیشه توسط کلماتی بیان می شوند که مفهوم اسم ذات خود را حفظ می کنند. مثلاً در مورد «ایمان»، واژه «آمین» به معنای «استوار بودن» است و معنی «متکی بر کسی بودن» نیز از آن مشتق می شود و به نوبه خود منشأ معنای قطعی کلمه ایمان یعنی «به وسیله کسی حمل شدن» می شود. پس «ایمان داشتن» به معنای «متحمل شدن سرنوشته خود با تکیه بر دیگری» می باشد.

همچنین معادل واژه «رحمت» به زبان عبری «رَحْمَ» (سینه مادرانه) است که معنای دوم آن «نرم بودن» و «با عذوفت دوست داشتن» و معنای سوم آن «همدردی کردن با...» و «کسی را دلداری دادن، فرو خواباندن ناله های او، کمک به تنفس او» و «از اضطراب و تشویش رهایی دادن» است.

حتی اگر نصف شب هم باشد...

معنای اصلی «گناه کردن» یا «ارتکاب به گناه» در عبری «خطا رفتن در هدف گیری و نرسیدن به هدف» است. پس گناه کردن به معنای به خطا رفتن در هدف گیری زندگی خویش می باشد. ولی معنای این عبارت موفق نشدن در ایفای تصویری که از خود ساخته ایم نیست بلکه خطا رفتن در تحقق بخشیدن به تصویری است که خدا از ما در نزد خود ساخته است زیرا هرچند که با ارتکاب گناه از آنچه می خواستیم باشیم دور می شویم، که البته اولین هدف ماست، اما توقعی را که خدا از ما داشت برآورده نمی کنیم و در

رسیدن به هدفی که برایمان مقدر نموده خطا می رویم، درست مانند قهرمانی که در بازیهای المپیک شرکت کرده و با اختلافی جزئی، مدالی را که همه تصور می کردند به او تعلق خواهد داشت از دست می دهد. در مورد ما نیز فقط خدا می تواند اهمیت آنچه را که از دست داده ایم اندازه گیری نماید و به همین علت تا خدا به ما نشان نداده باشد، مفهوم آن را درک نمی کنیم. پسر گمشده همین مطالب را برایمان روشن خواهد کرد. چه کسی جرأت می کند ادعا نماید که در مقابل هدف زندگی خود هرگز احساس پریشانی نمی کند؟ چه کسی جرأت می کند بگوید که می تواند با اعتماد کامل و به تنهایی به آن هدف نائل شود؟

*

هنگامی که «کلودل» داشت آماده می شد تا از نزد ما برود دختر من که در آن موقع ده ساله بود از او درخواست کرد تا مسئله ای را که برای همه کودکان و عده زیادی از بزرگسالان نیز آزار دهنده است برای وی توضیح دهد. مسئله این بود: خدا همه چیز را از قبل می داند پس آزادی ما کجاست، چطور خدا اجازه می دهد که ما مرتکب گناه شویم؟ - «کلودل» در جواب گفت: به محض این که جوابش را یافتی فوراً به من تلفن کن حتی اگر نیمه شب هم باشد. (م. آلکساندر)

*

«و اگر دل ما را مدمت می کند

خدا از دل ما بزرگتر است». (۱- یو ۳: ۲۰)

«کاری که خدا در درون ما انجام می دهد به ندرت همان است که ما انتظارش را داریم. تقریباً همیشه به نظر ما می آید که روح القدس در جهت مخالف عمل کرده وقت را تلف می کند. اگر قطعه آهن می توانست سوهانی را که آهسته آهسته قسمتهای زیاد آن را می تراشد مجسم نماید دچار خشم و غمی گران می شد! لیکن خدا ما را به همین ترتیب فرسایش می دهد. (برنانوس)

داود: ایشالوم، ایشالوم،

پسر من...

مردی «موافق دل خدا» (۱- سمو ۱۳: ۱۴)

آنچه که خدا برای انسان صرفاً به خاطر گناهش آشکار نمود در داستانی به طور خلاصه نقل شده است. خدا خود اراده نمود که این داستان سرمشقی برای انسانها باشد. این داستان درباره یکی از نادرترین مردانی است که به تشخیص مسیح همراه با ابراهیم، موسی و ایلیا می تواند سرمشق ما قرار گیرد و شاید از پرمعناترین داستانهایی عهد عتیق است: داستان زندگی داود. بنا بر این اکنون داود را در لحظه ای که هویت خود و «هدف زندگی» خود را از دست داده است مورد مطالعه قرار می دهیم.

در ابتدا باید به خاطر آوریم که او مردی «موافق دل خدا» بوده و طرح زندگی خود را خود به خود درک می کند. درباره او می توان گفت که دعوتی الهی داشت و به نظر می آید که زندگی وی موفقیت آمیز بوده است.

داود در طلب «تأمین» برکات خدا برای خود نیست، درست بر خلاف شائول که به هر قیمت در پی جلب رضامندی خدا بود و بخصوص قبل از هر جنگ می خواست بر خدا تسلطی جادویی پیدا کند. هنگامی که خدا شائول را ترک می کند او برای آشتی با خدا به هر کاری دست می زند. داود برعکس برای محافظت خود هیچ اقدامی نمی کند. مثلاً هنگامی که شائول در دسترس داود بود و داخل غاری به خواب رفته بود داود او را به قتل نرساند در صورتی که شائول در صدد کشتن داود بوده است. داود نمی خواهد به اهتمام خود نجات یابد اما پی می برد که با پذیرفتن نیازی که به خدا دارد، خدا را با خود پیوند می دهد (ر. ک ۱- سمو ۲۶). او در مقابل خدا همانند کودکی است که در پیشگاه خدا بازی می کند و پیوند خدا را با خود بر پیوندی که خود با قدرت خویش با خدا برقرار کند، ترجیح می دهد.

یک زن، یک پرسش، یک نبرد

پس داستان داود را از زمانی شروع می کنیم که او در شرف کشف خود می باشد (۲- سمو ۱۱-۲۴). تمام این داستان در چارچوب یک نمایش نامه ساده، در سه بخش به ترتیب زیر خلاصه می شود:

۱- گناه؛ ۲- سؤال؛ ۳- جواب.

گناه: گناه مورد نظر بسیار کثیف است. داود زن یکی از زیردستان خود یعنی ارتشید اوریا را تصاحب می کند و هنگامی که متوجه می شود آن زن از وی حامله شده است در صدد برمی آید تا شوهرش را از بین ببرد، پس ترتیبی می دهد که وی کشته شود و اوریا در اوج نبرد کشته می شود. در نتیجه داود می تواند زن وی را نزد خود نگهدارد.

سؤال: این سؤال در دو مرحله مطرح می شود: از یک سو توسط خدا و از سوی دیگر توسط رویدادها. در وهله اول خدا: بنا به خواست یهوه، ناتان نبی به نزد داود رفته و متل دو صاحب گوسفند را برایش نقل می کند (ر. ک ۲- سمو ۱۲: ۱-۴). در آن موقع داود هنوز درک نکرده بود که از زمان ارتکاب گناه هدف زندگی را از دست داده است و فقط پس از دخالت خداست که مشاهده می کند تا چه حد در جستجوی خویشتن است.

پس ناتان نبی داستان را چنین برایش نقل می کند: مردی گله بزرگ گوسفند داشت. در جوار وی مرد فقیری زندگی می کرد که تنها یک میش داشت و آن برایش مثل فرزند بود؛ از او شیر می خورد و شبها او را در آغوش گرفته و گرم می شد. روزی مرد ثروتمند برای پذیرایی از دوستان خود آن یگانه میش مرد فقیر را گرفته آن را ذبح نمود.

آنگاه داود، هر چند نسبت به حال خویشتن نابینا بود با بلند نظری فریاد زد: «این مرد مستوجب مرگ است!» و ناتان نبی نیز به نام خدا چنین نتیجه گیری کرد: «این مرد تو هستی. تو زن اوریا را تصاحب کردی».

اما رویدادها نیز سؤالی را مطرح می کنند: پسری که زن داود برایش به دنیا آورده بود بیمار شده و در حال جان سپردن است. داود به دعا می پردازد، روزه می گیرد و می گیرد و این سؤال برایش پیش می آید که زندگی من چه خواهد شد؟ آیا باید منتظر انتقام و خشم خدا باشم؟ یا این آخرین بهایی است که باید بپردازم؟ (ر. ک ۲- سمو

۱۲:۱۵ و ۲۲-۲۳). سرانجام طفل می میرد. داود نمی خواهد از پا درآید زیرا در توکلی که به خدا نموده است پابرجاست.

با این وجود مسئله ای که در نتیجه رویدادها به وجود آمده است باز عمیق تر می شود و همه چیز داود اعم از پدر بودن، زندگی زناشویی و خانوادگی، کار و سیاست او را فرا می گیرد. در واقع آنچه روی می دهد این است که یکی از پسرانش دختر او یعنی خواهر خود را مورد تجاوز قرار می دهد و سپس به دست برادر ارشدش ابشالوم کشته می شود. ابشالوم قلمرو سلطنت داود را تقسیم کرده و داود را از پایتختش بیرون می راند.

اما قلب خدا تغییر نمی کند. تنها چیزی که می تواند در آن موثر واقع شود وضعیت شخصی است که ناعادلانه عذاب می کشد ولی خویشتن را به او می سپارد. داود قبلاً هنگامی که از طرف شائول تحت تعقیب بود این اعتماد به خدا را تجربه کرده بود. اما امروز او با مسئله ای روبه روست که به سبب گناهش تجدید شده است: آیا این اعتماد باز هم شامل حال کسی می شود که با گناه خود «یهوه را خوار شمرده» یعنی همان خدای امین را؟ (ر. ک ۲- سمو ۱۲: ۹-۱۰). حال که پسرش قصد دارد وی را از سر راه خود بردارد تا سلطنت را از او برآید آیا او باز هم می تواند به کمک خدا امیدوار باشد؟ آیا اکنون همان خدا نیست که وی را تعقیب می کند؟

حال ببینیم بعد از گناه و بعد از مطرح شدن سوال، جواب خدا چه می باشد؟ اینک شخص منتخب خدا را می بینیم که از نظر مذهبی و انسانی، به خاطر اعتماد و نیز موفقیت شگرفش، تأمین می باشد. او نخستین کسی است که موفق شده امت خدا را متحد نماید و آن امت، یعنی امت خویش را به خدا تقدیم نماید. اکنون او به صورت شخصی ظاهر می شود که همه چیز را از دست داده و در پریشانی فرو رفته و از خود می پرسد: خدا کیست؟ سرنوشت او چیست؟ و سرنوشت خانواده و مردمش چه می باشد؟

اما جواب او در محیطی خارج از زندگی وی نیست و از طریق اعتمادی که داود به تنهایی می تواند کسب کند نمی تواند حاصل شود. داود در مقابل شورش ابشالوم مجبور است از اورشلیم، پایتخت خود بگریزد. سپس بر خلاف رأی همراهانش تابوت عهد را مجدداً به اورشلیم روانه می کند به همان دلیل که نمی خواهد بر خدا تسلط بیابد و او را

«مجبور» به کاری کند. (ر. ک ۲- سمو ۱۵: ۲۵-۲۶). اگر خدا بخواهد وی را به اورشلیم برگرداند توانایی این کار را دارد ولی اگر خدا از او نفرت پیدا کرده باشد او خود را به دست خدا می سپارد: «به هرگونه که او صلاح داند با من عمل نماید».

سپس ناگهان خدا جواب می دهد: این آخرین مرحله نمایشنامه یعنی نبرد قاطع بین لشگریان داود و پسرش ابشالوم که دشمن وی شده است می باشد. رزمندگان داود از وی درخواست می کنند که جانش را به خطر نیندازد بلکه در شهر بماند. داود این درخواست را به یک شرط می پذیرد و آن را به سمع تمامی قوم می رساند و آن این است که از کشتن پسرش ابشالوم برحذر باشند (۲- سمو ۱۸: ۱-۵ و ۱۲-۱۳). نبرد شروع می شود. ناگاه به یوآب، سرهنگ فرمانده، خبر می رسد که ابشالوم که دشمن اصلی است به دام افتاده است. یوآب بی درنگ دستور می دهد که دسته ویژه ای از سربازان برای قتل ابشالوم گمارده شوند اما سربازان درخواست داود را به وی یادآوری می کنند. یوآب از آن دستور تخطی می کند و خود برای کشتن ابشالوم می رود. آنگاه نبرد با پیروزی داود و لشگریانش خاتمه می یابد که نشانه قاطعی از حضور خدا در میان امت می باشد، امتی که اتحاد خود را باز یافته است.

ابشالوم، ابشالوم، پسر من...

دو مرد خبر پیروزی را به داود اعلام می کنند. اولی خوب آگاه است که برای داود شنیدن خبر پیروزی و خبر مرگ پسرش در آن واحد وحشتناک خواهد بود اما دومی که یکی از مزدوران کوشی است از درک مسئله عاجز می باشد. قاصد اول می رسد و می گوید:

«متبارک باد خدایی که پیروزی را به سرورم پادشاه عطا کرده است!» جواب داود فوری و فقط درباره یک چیز است: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» اخیمعص که مردی هوشیار و ملاحظه کار است و نگرانی داود را درک می کند چنین می گوید: «هنگامه عظیمی دیدم اما ندانستم که چه بود». قاصد دوم از راه می رسد و داود دوباره سوال می کند: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» و آن کوشی بدون هیچ ملاحظه ای می گوید: «آقایم پادشاه، هر که به ضرر تو برخیزد مثل آن جوان باشد».

و در همین لحظه است که خدا بر داود مکشوف می‌گردد. در همین موقع است که به کمک اعتمادی که در خود نسبت به خدا حفظ کرده بود یکپارچگی زندگی اش و مفهوم آن را که نه در سطح دلخواه خود بلکه در سطحی که «آن دیگری» طرح کرده است در می‌یابد. کتاب مقدس به ما می‌گوید که داود با شنیدن جواب قاصد دوم به گوشه عزلت رفته شروع به گریستن می‌کند. و چون می‌گریست چنین می‌گفت: «ای پسر ایشالوم، ای پسر ایشالوم کاشکی به جای تو می‌مردم» (ر. ک ۲- سمو ۱: ۲۸ و ۱۹: ۲).

داود در ضمن گریستن به تدریج در می‌یابد که جواب سوال عظیم و هولناکی که گناه وی برایش ایجاد کرده بود غیر از جوابی بود که او تصور می‌کرده است. خشم و انتقامی در میان نیست چون در واقع فراسوی ترس و پریشانی ناشی از شرارت پسرش او در خود چیزی بس عمیق تر می‌یابد و آن قدرتی است که خالق نیکویی و رحمت و احساس مهر بی‌کران است. او در می‌یابد با وجود آن که بدکردار، ناچیز و آلوده به بدی است با گفتن «ایشالوم، ایشالوم پسر من» می‌خواهد جای پسر مرده اش را بگیرد و زندگی را به او برگرداند. پس تا چه اندازه خدا به طریق اول خواهان زندگی است، او پدری است که با محبت بی‌کران خود تمام بی‌وفاییهای وی را بخشوده است.

داود در عین حال در می‌یابد که خدا کیست و خود او یعنی داود، چه کسی است. او جهت و مفهوم تمام زندگی خود یعنی زندگی خانوادگی، حرفه‌ای و مذهبی خویش را کشف می‌کند. او می‌فهمد که آفریده شده است تا حیات، امید، عفو و اعتماد ببخشد و دعوت شده تا مانند خدا، یعنی صورت و پسر خدا باشد و به منظور نجات دنیا مأموریت و مرتبت دریافت کند. او می‌فهمد که خدا آن ندائی را که از دل پدر برخاسته می‌شناسد، که خدا خود یک پسر دارد و آنچه را که داود قادر نیست انجام دهد خدا آن را انجام خواهد داد یعنی با گرفتن جای ما به ما زندگی می‌بخشد. بدین ترتیب است که داود در برابر خدا طرح و هدف و آماج حقیقی زندگی خود را کشف می‌کند.

حتی گناه

از داستان فوق می‌توان این‌طور نتیجه گرفت: تنها نماندن ما در مقابل گناه به خود ما بستگی دارد. در طرح و هدف زندگی ما دو قسمت متمایز که یکی در تسلط ما و

شامل امور بی‌ارزش مانند روزهای هفته بوده و دیگری مثل روزهای یکشنبه از آن خدا باشد وجود ندارد.

آیا عمیق‌ترین وسوسه زندگی ما آن نیست که باور کنیم می‌توانیم خدا را بدون شناختن شر بشناسیم و نیز می‌توانیم حقیقتاً شر را بشناسیم بی‌آن که در آرزوی شناختن خدا باشیم؟ آیا بدترین خطایی که در هدف‌گیری زندگی از ما سر می‌زند نهایتاً سرباز زدن از قبول فرصتی تازه برای کشف خودمان و این که خدا کیست نمی‌باشد؟ آن هم تنها به این خاطر که خواسته ایم در مقابل شکست و یا گناهمان تنها بمانیم.

گشایش آزادی در دست خودمان است و سرگذشت ما نمایشنامه‌ای نیست که از قبل نوشته شده باشد. خدا داود را مجبور به گناه نمی‌کند. داود حقیقتاً مسؤول مرگ اوریاست درست به همان اندازه که مسؤول تلاشی است که برای خارج شدن از این بن بست می‌کند تا مفهوم جدیدی به زندگی خود ببخشد. اما باز شدن درهای آزادی چه در مورد داود و چه در مورد ما تابع تنها یک شرط تعیین‌کننده است: در صدد یافتن علت نارساییهای خود نباشیم مگر به عنوان یک فرصت ممتاز برای درک انتظاری که خدا از ما دارد.

خدا «خارج از» رویدادهای زندگی ما نیست که به ما بگوید که هستیم و یا خود او کیست. خدا و مفهوم زندگی ما نه اندیشه‌ای ذهنی و خارجی است و نه بتی که ما خود بتوانیم آن را بسازیم و ارباب آن باشیم. خدا تن می‌گیرد یعنی همانند مورد داود «خدا ما را به یاری خودمان ابداع می‌کند». داود در همان بطن محبت زناشویی، وسوسه‌ها و مبارزات خود و مسؤولیت خود و در احساسی پدران، نومیدیها و امیدواریهای خود و نیز در درون حرفه و مسؤولیت خود به عنوان مردی که بار یک ملت و اتحادش را بر دوش دارد و به ویژه به مرور زمان و با صبر و تحمل قدم به قدم در می‌یابد که خدا کیست و خود او که می‌باشد.

به عبارت دیگر وظیفه ماست تا خلاف آنچه را که دنیا در مورد خدا با نفی اندیشه گناه ادعا می‌کند ثابت کنیم و نشان دهیم که خدا نه تنها حیات و ضعف را انکار نمی‌کند بلکه درست در همین زمینه دقت و جدیت در ایمان را از ما انتظار دارد.

اگر خدا زندگی و زمان را به قدری با اهمیت دانست که تن گرفت و به صورت طفلی در آمد و پیشه ای فرا گرفت و به مرور ایام و بهره جستن از تعلیم و تربیت یاد گرفت چگونه یک انسان باشد آیا به این خاطر نبود که ما دیگر هرگز این امکانات انسانی را لعن نکنیم؟ به این ترتیب زندگی ما از زمان مسیح به سرگذشت مقدسی تبدیل شده است مشروط بر این که قبول کنیم زندگی را به تنهایی نگذرانیم بلکه به همراه مسیح، آری حتی «گناه» را. تنها از راه کلمات و اندیشه نبود که داود به هويت خدا و هويت خود پی برد بلکه از راه اشک ریختن به خاطر فرزند.

«پسر من، پسر من»

زندگی داود در فاصله مرگ فرزند نخست و مرگ ابشالوم دچار حوادثی می شود. اما این حوادث تا زمان درک سؤالی که شخص والاتراز او مطرح کرده است، برایش غیر قابل درک باقی می ماند.

خدا توسط ناتان نبی مسئله را مطرح می کند و از طریق اشکهای داود این جواب زوال ناپذیر را بر وی مکشوف می سازد: بدین معنا که داود که به شباهت خدا درآمده قادر می شود محبت را بیافریند. وانگهی، چون او خود را به شباهت خدا می بیند کاملاً در می یابد که کیست. معهذا نباید تصور کرد که او مفهوم گذشته را دوباره باز یافته (درست مثل این که بعد از ضربه ای که خورده ناگهان به این کشف نائل آمده باشد) بلکه دلیل آن که او معنا و جهت زندگی خویش را حفظ نمود این است که روز به روز امید خود را به خدا بسته بود. این معنا و جهت همواره در تداوم امیدش به وی عطا می شد و روزی آن را به روشنی می بیند.

تشویش وی صورت فعال و موثری به خود می گیرد. این تشویش نه به این جهت که سودمند بوده باشد بلکه چون داود آن را با امیدواری و به همراه شخصی دیگر یعنی خدا تجربه کرده است پربار می گردد. اشکهای داود به ما می فهماند که ندامت دقیقاً چیست. ندامت نوری را طالب است که در دسترس ما نمی باشد و باید مصرانه بطلبیم، هر چند این کار را با کلمات انجام ندهیم لافل باید توسط روح، دعای شبانه قدیمی که در

کودکی داشتیم را به انجام رسانیم و بگوییم: «ای خدا، سرچشمه روشنایی، ای روح القدس، ظلماتی را که زشتی و شرارت گناه را از نظر ما پنهان می دارند پراکنده کن...» تلاش برای دست یابی به آن روشنایی با اتکاء به نفس و یا پروراندن حس کاذب گناه، کار مصیبت باری است. همچنین مصیبت بار خواهد بود اگر پس از آن که حس نامعقول خطاکاری را به حق از خود دور کردیم دیگر در صدد یافتن آن نور برنیاییم و بدین ترتیب خود را برای روی آوردن به خدا از آشوب رهایی بخشی که از ندامت حاصل می شود معاف بداریم. چنین رفتاری در خور تحسین است چون دقیقاً ظلمات دل ما را دریده آن را در معرض نور خدا قرار می دهد. این گسستگی، دردناک تر و این پشیمانی، تلخ تر از وسواس و احساس گناه می باشد. اما ثمره اش رهایی وصف ناپذیری است که از برکت اشکها حاصل می گردد، همان که داود هم تجربه کرد. شاید لازم باشد که از این تجربه بگذریم تا بتوانیم درباره آن سخن بگوییم... تمام وجود ما در مقابل این گذر ضروری عقب نشینی می کند. درک مفهوم گناه در نتیجه ورود حقیقی به رازی حاصل می شود که خدا ضامن آن است.

*

این فرصتی است که باعث پذیرفتن این امر می شود که هدف و طرح زندگی ما فراتر از خود ما می باشد. داستان داود بازگو کننده میزان دلبستگی یک پدر به فرزندش می باشد، بخصوص هنگامی که این فرزند جان می سپارد. همین امر در مورد دلبستگی خدا نسبت به ما نیز صدق می کند چون او نه خشم می شناسد و نه انتقام. زیرا خدا هم دارای پسری است و دلش می خواهد هر بار که این پسر در طرح زندگی خود ناکام می گردد ندای درونی خویش یعنی «عیسی، عیسی، پسر من» را به گوش وی برساند. این همان چیزی است که خدا در طی هر اعتراف و هر مشارکت در راز نان و جام مکرراً به ما گوشزد می کند. نجات ما برای خدا به قیمت جان پسرش تمام شد و بنابراین می دانیم که گناه ما هر چه باشد همواره فرصتی خواهد بود برای کشف هر چه کامل تر آن محبتی که خدا نسبت به طرح زندگی ما دارد.

* * *

خدا آسمان را آفرید و گفته نشده که به استراحت پرداخت؛
 او زمین را آفرید و باز گفته نشده که به استراحت پرداخت؛
 او خورشید و ماه و ستارگان را آفرید و در این مورد نیز گفته نشد که به استراحت پرداخت،
 اما کمی بعد گفته شد که او انسان را آفرید و آنگاه به استراحت پرداخت
 زیرا کسی را آفریده بود که گناهانش را بعداً «عفو خواهد کرد.»
 امبروز قدیس

پسر گمشده

کاش مرا درك کرده بودی...

شاید روزی کتابی دیده باشید که در آن کلماتی معروف به «کلمات واپسین» یعنی آخرین سخنان شخصیت‌ها، شاعران، سیاستمداران و قدیسان جمع‌آوری و دسته‌بندی شده است. همه ما آخرین کلمات «توماس مور» و «ترزای اهل آویلا» را خوب به خاطر داریم. به موازات «کلمات واپسین»، عده‌ای برآن شده‌اند تا از بعضی از شخصیت‌های زنده سؤال کنند که چنانچه فقط یک ربع ساعت از عمرشان باقی مانده بود چه می‌کردند. جوابهای داده شده به این پرسش نیز بسیار پرمعنا می‌باشند.

«ما ممکن است در طول عمرمان نقابی بصورت خود بزنییم اما در آخرین نقشی که هنگام مرگ ایفاء می‌کنیم تظاهر دیگر جایی ندارد و سخن ما باید صریح و روشن باشد و آنچه از خوبی و پاکی در اعماق قلب ما وجود دارد باید به معرض نمایش گذارده شود.» (مونتینی)

در آخرین ربع ساعت زندگیمان واقعاً چه آرزویی خواهیم داشت. آیا جز این که ابتدا رحمت خدا را دریافت کنیم و در طریق این رحمت قرار گیریم؟ شاید بسیاری از صفحات انجیل بتوانند ما را در این راه یاری دهند اما یکی از آنها بی‌گمان در این کار موفق‌تر خواهد بود که مَثَل پسر گمشده است.

اگر داود به ما نشان داد که خدا چگونه به انسان پاسخ می‌دهد، مثل پسر گمشده این پاسخ را تکمیل می‌کند. باید بخاطر داشت که این مثل در حضور پطرس و یهوذا بیان شده است. اگر خدا خود را از خلال اشکها به داود نشان داد، پطرس قدیس در مقابل چهره مسیح بود که پی برد محبت خدا و گناه او تا کجا می‌تواند پیش برود.

ما همیشه از این مثل به عنوان «پسر ولخرج» یا «پسر گم‌گشته و پسر باوفا» یاد می‌کنیم. ولی این عنوان شاید عنوان مناسبی نباشد زیرا ما در این عناوین نام کسی را ذکر می‌کنیم که چهره اصلی و مرکزی این مثل نیست. در بعضی از زبانهای دیگر این مثل

را به حق «مثل پدر» می نامند چون در واقع این پدر است که در مرکز مثل قرار دارد و او را در این مثل مورد توصیف قرار داده اند.

«شخصی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: «ای پدر سهم اموالی که باید به من رسد بمن بده». ... پس پسر کوچکتر تمام دارایی خود را جمع کرده به سرزمین های دور دست عزیمت کرد و در آنجا تمام مال خود را بباد داد. زمانی که او آنچه را که داشت از دست داد، قحطی شدیدی در آن سرزمین شروع شد و او محتاج گردید و بقدری حقیر شد که گرازبانی می کرد و خر نوب و بلوط می خورد سپس به خود آمده و با خود گفت: «به نزد پدر خود می روم و بدو خواهم گفت ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده ام و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر». بی درنگ برخاسته بسوی پدر بازگشت.

بدین ترتیب مسیر داستان عوض می شود: «... هنوز دور بود که پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمده او را در آغوش خود کشیده بوسید». او حتی نگذاشت که پسرش سخنان آماده خود را به اتمام رساند و با آوردن بهترین جامه ها و انگشتری و نعلین همان گونه که سزاوار شاهزادگان بود از او پذیرایی نمود و چنین دستور داد: «گوساله پرواری را آورده ذبح کنید... زیرا این پسر من که مرده بود زنده گردید...». سپس در داستان تحول جدیدی صورت می گیرد: «پسر بزرگتر که نسبت به پدرش وفادار مانده بود از مزعه مراجعت می کند و در حالی که نمی داند موضوع از چه قرار است خشمگین شده نمی خواهد وارد خانه شود. آنگاه پدرش به او می گوید: «اگر مرا خوب درک می کردی... خوشحال می شدی زیرا این برادر تو که مرده بود برگشته است» این مثل چند ماه قبل از شکنجه و مرگ مسیح توسط خود او نقل شد و برگشت انسان به سوی پدر آسمانی اش و محبت خدا نسبت به انسان در آن اعلام گردید. بخاطر به انجام رساندن محتوای این صفحه است که مسیح جان داد. او ترجیح داد بمیرد ولی این صفحه از انجیل از آن جدا نشود. این مثل در مقابل فریسیان اعلام شده بود که از عیسی منتظر بودند. خداوند ما قبل از مرگ مهمترین راز یعنی راز پدر خود را در این مثل فاش نمود.

مفهوم تازه ای از گناه و نگرش جدید خدا نسبت به گناهکاران در این صفحه نهفته است. این صفحه انجیل ما را به سوی آنچه که پولس قدیس آن را «محبت عظیم» و یوحنا قدی محبت خدا می نامد، هدایت می کند.

این مثل با وجود جنبه بسیار انسانی خود ما را به سوی چیزی غیر قابل فهم می برد که ممکن است ذهن ما را برآستی دچار ناراحتی گرداند چون ما به زحمت می توانیم بفهمیم چطور آنچه در این مثل به ما تعلیم داده شده است خدا را «خداتر» می نمایاند و رحمت چگونه می تواند خدا را «مکشوف» سازد. این یک راز است، رازی که مختص خداست. با این وجود ما تمام حقیقت و حرارت انسانی را که در این مثل گنجانیده شده است احساس می نماییم. مسیح این داستان غم انگیز خانوادگی را انتخاب کرده است و ما حق داریم تأیید و تصدیق نماییم که او این رنج انسانی را تقدیس نموده و جنبه الهی به آن بخشیده است. با انتخاب موقعیت این شخص و بمنظور فاش کردن راز خدا، مسیح نشان داد که خدا برای کسانی که متحمل این نوع آزمایش می گردند ارجحیتی قائل است. بیان این واقعیت به الفاظ و عبارات انسانی، غیر ممکن است کلمات و تجارب کافی نمی باشند، باید این ضعف را اقرار کرد. به همین دلیل مسیح از روش مقابله ای استفاده می کند، عملی که می بایست بیانگر یک رفتار طبیعی انسانی و رفتار پدر در این مثل باشد.

الف) به هنگام عزیمت

۱- اقتدار یا گله

اولین عکس العمل طبیعی شخصی که پسرش از او سهم ارث خود را مطالبه می کند نمایش قدرت است. باید دیگران را حمایت کرد و ثروت خانوادگی را حراست نمود چون در غیر این صورت چیزی برای معاش خانواده باقی نخواهد ماند. از سوی دیگر در هر خانواده توقع احترام از دیگران بسیار طبیعی است. در مقابل پسری که می خواهد خانواده اش را ترک کند عکس العمل پدر می توانست این باشد که او را در کارش آزاد بگذارد اما خرجی اش را قطع کند. تحمل این توهین از

آن جهت سخت تر است که پسر کوچکتر می خواهد خانواده را ترک کند. عکس العمل سوم در چنین مواردی گله کردن از فرزند است: «در عوض همه کارهایی که برایت کرده ایم» و همچنین دعوت به صبر و تحمل هنگامی که مادر به پدر می گوید: «باز هم قدری صبر داشته باش این حالت بزودی رفع خواهد شد».

۲ - یهودا و کیسه پول

اما پدر هیچکدام از این عکس العمل ها یعنی اعمال قدرت، قطع روابط و حتی گله یا تأسف را از خود بروز نمی دهد. واکنش مسیح نیز در مقابل یهودا و پطرس رسول چنین نخواهد بود.

پدر به محض درخواست پسرش همه چیز را به وی می دهد و او را آزاد می گذارد و با او همچون هم شان و شریک خود رفتار می کند. او حرفی نمی زند، به بازتاب اجتماعی موضوع هم یعنی به این که «مردم چه خواهند گفت؟» ظاهراً اعتنایی نمی کند. او کسی را که می خواهد برود در اولویت قرار می دهد.

یهودا پول دوست بود پس مسیح کیسه آن گروه کوچک را به وی می سپرد. پطرس قدیس به خود شک داشت و مضطرب بود بنابراین مسیح کلیسا و برادرانش را به پطرس سپرد. خدا نیز به همین ترتیب یعنی با اتخاذ رفتاری که خلاف رفتار عادی است با ما برخورد می کند. چنین است لطف بی کران و احترام غیرقابل تصویری که خدا در خصوص ما و پدر نسبت به پسرش نشان می دهد. خدا با ملایمتی باور نکردنی رفتار ما را می پذیرد و می گوید: «هر طور تو بخواهی...» خدا به خاطر محبت خود برای آزادی ما احترامی قائل است لاینتاهی و فراتر از آنچه ما برای خود قائل هستیم.

ب) به هنگام مراجعت

۱ - خشم، عدالت یا بخشش

به هنگام بازگشت پسر، پدر را با عکس العملی کاملاً متفاوت، مثلاً در حال خشم، مجسم می کنیم که فی المثل می گوید: «آنچه که به سرت آمد خواست خودت بود!» در

حالی که پسر بزرگتر در مقابل اهانت ترک خویشان، اهانت مضاعف قطع روابط، مطالبه سهم ارث، و آن همه مال از دست رفته معترض است و نمی خواهد وارد خانه شود و می گوید: «او مال تو را با فاحشه ها تلف کرده است» - این عکس العمل کاملاً طبیعی به نظر می رسد چون ابراز خشم در مقابل تاراج است.

واکنش دیگر هم ممکن بود اجرای عدالت باشد: «تو آنچه را که بدهکاری خواهی پرداخت. کارکن و بدهی خود را از دستمزدت پرداخت کن». خود پسر نیز همین را پیش خود مجسم می کرد.

چند تن از دوستانم داستانی را که برایشان رخ داده بود برایم بازگو کرده اند: یکی از افراد فرانسوی وابسته به گروه کوچک چریکهای مقاومت آنها را به آلمانها لو داده بود (هیچکس هرگز انگیزه این کار را نفهمید... بی گمان در مقابلش پول دریافت کرده بود) این خطای وی باعث شد که عده زیادی از چریکها به دام افتاده و کشته شدند. هنگامی که او به گروه بازگشت رفقایش تصمیم گرفتند که او چون باعث کشته شدن افرادی بوده است پس خود نیز مستحق مرگ می باشد. اما از آن جا که او یک مسیحی بود همراهانش شب را با او به دعا گذراندند و به هنگام سحر وی را تیرباران کردند. این عدالت بود، عدالتی انسانی و وحشتناک.

عکس العمل سومی نیز وجود دارد که ناخودآگاه آن را در این مثل به پدر نسبت می دهیم و با این کار آن را از هرگونه معنایی تهی می سازیم. ما به راحتی این واکنش سوم را به عکس العمل خدا در برابر اعتراف تشبیه می کنیم چون این عکس العمل نه خشم و نه عدالت، بلکه بخشش می باشد. ما تصور می کنیم که به این ترتیب همه چیز را درباره خدا گفته ایم ولی در همین حالت است که ما بیش از هر موقع دیگر به این مثل که به راستی قلب انجیل است خیانت می کنیم. در واقع کسی که می بخشد الزاماً تحت تأثیر این حرکت قرار نمی گیرد بلکه آن را فراموش می کند، ورق را برمی گرداند و می گوید: «خوب، دیگر حرفش را ننیم...». او خود را از شر نگرانی راحت می کند و دیگری را نیز از سر خود باز می نماید.

اما پدر این چنین رفتار نمی کند.

۲- خدا: يك پدر مضطرب

در این مثل چه می خوانیم؟ آیا آن اشتیاق مسیح را هنگامی که برای ما از خدا برای ماصحبت می کند احساس می نمایم؟ «هنوز دور بود پدرش او را دیده ترحم نمود و دوان دوان آمد و او را در آغوش خود کشیده بوسید». این عمل حاکی از آن است که پدر هر روز صبح انتظار پسرش را می کشید. و هنگامی که وی را دید، او که پدر بود دوان دوان رفت تا خود را در آغوش پسرش بیندازد. برای پدر، برای خدا گناه وجود ندارد، گناه از قبل نه تنها بخشیده شده است بلکه بالاتر از آن اصلاً وجود ندارد. به همین دلیل است که پدر به دلایل پسرش گوش نمی دهد بلکه حرف او را قطع کرده و به غلامان خود می گوید: «زود، بهترین جامه را بر تنش و انگشتری را بر دستش کنید»، انگشتری به نشانه برابری است. «نعلین بر پایهایش...» به نشانه کسی که کار نمی کند. «گوساله پرواری را بیاورید...» کاری بهتر از این ممکن نبود.

بدین ترتیب ما شاهد تحول فوق العاده ای هستیم و چنین به نظر می رسد که قسمت نهایی مثل، با دو قسمت قبلی تناسبی ندارد. پدر به حدی تحت تأثیر دو احساس شادی و رحمت قرار دارد که گویی دیگر بر خویشتن مسلط نیست. در عهد عتیق خدا به گناهکاران پشت می کرد و آنها می بایست از او خواهش کنند که برگردد.

قبل از این موعظه مسیح تصور می شد که بخشش، شخص گناهکار را آزاد می کند بی آن که الزاماً کسی که او را بخشیده تحت تأثیر عمل خود قرار گیرد. اما در این جا عیسی به ما می گوید که رفتار خدا در مقابل شخص گناهکار مثل رفتار کسی است که از خود گناهکار بدبخت تر است. در تصور قبلی از گناه، خدا چیزی را می بخشید اما در این مثل پسر چیزی را به پدر می بخشد، او بدبختی را از پدر دور می کند و او را تسلی می دهد و این پدر است که آزاد شده، رهایی می یابد.

پس تمامی مکاشفه مسیحی این است: اولین قربانی گناه، فرد گناهکار نیست بلکه خداست و اوست که قبل از هر کس تحت تأثیر بی وفایهای ما قرار می گیرد.

حداکثر آرزوی پسر به دست آوردن بخشش بود، او وقتی به بخشش می اندیشید تصور می کرد که درباره پدرش همه چیز را می داند. اما در موقع بازگشت مهمترین چیزی

که به چشم می خورد شادمانی بی نهایت عظیم پدر است. سرانجام خدا می تواند برای ما دوباره خدا باشد. پدر بالأخره می تواند پدر باشد. پدر خواهد توانست محبت کند و محبت خدا همان چیزی است که در مرحله اول مقدم شمرده می شود - نه این که پسر، دیگر بدبخت نخواهد بود. این امر به هنگام هر «بخشش» بعد از اعتراف نیز صدق می کند چون پدر همین واکنش را نشان می دهد او در انتظار است چون همه چیز، دیگر به فراموشی سپرده شده است.

شادمانی شخصی پدر در این مثل اولویت داده شده تا ما را بر آن دارد که از پیش احساس کنیم که «قانون» خدا، اگر این عبارت جایز باشد، حقیقتاً تا چه اندازه همان نیاز تسخیرناپذیر وی به محبت نمودن است. خدا نمی تواند خدا باشد مگر این که امکان محبت کردن را داشته باشد. بدین ترتیب مفهوم جدیدی از گناه برای ما کشف می شود که عبارت است از جلوگیری از حضور کامل خدا نزد انسان، گناه یعنی جدایی مطلق، یعنی ممانعت از دوست داشته شدن توسط خدا و نیز ممانعت از پدر بودن خدا توسط انکار پسر بودن.

تمام مذاهب سعی دارند که خدا را نسبت به انسان بخشنده جلوه دهند. در این جا مسیح تعلیم می دهد که مقصود بخشنده نشان دادن خدا نیست بلکه منظور این است که خدا را در محبت کردن نسبت به ما به روش خودش آزاد بگذاریم به همان نحوی که او در دل خود محبت می کند و نیز حقیقتاً قبول کنیم که مورد محبت وی باشیم. پولس قدیس می گوید: «یهود را لغزش و امتهای را جهالت است» (ر. ک ۱- قرن ۱: ۲۳).

بدین ترتیب پطرس رسول در فردای روز خیانت خود با مشاهده ناگهانی چهره مسیح همانند داود در عین حال این چهره و شری را که گناه مسبب آن گشته بود کشف نمود.

پطرس و مریم مجدلیه

مولینیه می نویسد: «از زمانی که مسیح بر زمین ظاهر شد تشخیص عمق گناه فقط با شناختن شخص مسیح و بر عکس میسر است. در این مورد دو نمونه دارای معنای خاص است: اشکهای پطرس و اشکهای مریم مجدلیه.

«پطرس عیسی را می شناخت یا بهتر بگوییم تصور می کرد که می شناسد ولی تجربه انکار وی دری به روی چهره نوین مسیح می گشاید هنگامی که بعد از بانگ خروس بر پطرس نظر می افکند. پطرس در این نگاه، قلب مسیح و گناه خود را درمی یابد. این خیانت یگانه گناه وی نبود بلکه تنها گناهی است که خدا می خواهد پطرس برای آن اشک بریزد، در حالی که گناهان دیگر وی یا قابل چشم پوشی بوده و یا فقط ثمره همان گناه اصلی وی می باشند. پطرس تا زمانی که چهره محبت لاینتهای را که خودش آن را شکنجه و آزار می نمود ندیده بود معنای این گناه را درک نمی کرد. ولی او نمی توانست این چهره را کشف کند بی آن که در یابد که خودش عامل تعقیب و آزار می باشد. گناه پطرس عبارت است از قصور و عدم آگاهی از کاملترین و گرمی ترین چهره سرورش. کشف این چهره بدون کشف همزمان این امر که او همواره در عمق دل خویش آن چهره را طرد می کرد و حاضر نبود تا آن حد تنزل نماید که مانند شاگرد محبوب عیسی، که سرش را بر سینه وی می نهاد، خود را در پرستش آن چهره ببازد، غیر ممکن بود.

«مریم مجدلیه همانند پسر گمشده، گناه خود را می شناخت یا گمان می کرد که می شناسد. امکان داشت که او در مورد گناه خود از پشیمانی کم و بیش طاقت فرسا به بی اعتنایی کم و بیش گستاخانه ای گرایش یابد. او در ته دل خود خوب می دانست که اعمالش ناپسند است و نه تنها تشویش ساده بلکه اندوه دوری از خدا آگاهانه یا ناخودآگاه در وی سکنی گزیده بود. معهداً این حالت هنوز نشانه ندامت نبود اما با کشف مسیح، کسی را کشف کرد که خود نسبت به او بدی کرده بود درست مثل پسر گمشده نسبت به پدر خود. پطرس با کشف گناه خود چهره تازه ای از مسیح را کشف می کند در حالی که مریم مجدلیه با کشف عیسی چهره ای از گناه خود را کشف می نماید و آن را در نور دیگری می بیند که همان نور ندامت است.

«در پرتو این نور اهمیت کشف گناهش به مراتب کمتر از اهمیت کشف مسیح است و در اشکهای وی، شاید برخلاف اشکهای پطرس، شادی به مراتب مهم تر از تلخی و مرارت به چشم می خورد. گناه برایش دیگر آن زندانی نیست که نتواند از آن خارج شود. گناه وی غرق در کشف مسیح است و به صورت فرصتی است که به او همانند لوقا

جهش لازم را برای درک این سخن می بخشد: «گناهان او که بسیار است آمرزیده شد زیرا که محبت بسیار نموده است» (لو ۷:۴۷).

بدین ترتیب وقتی پسر باز می گردد آنچه مدنظر قرار می گیرد دیگر گناه وی نیست بلکه محبت پدر است. تمام کسانی که صاحب فرزند می باشند به خوبی می دانند که آنچه در نهایت امر برایشان از هر چیز دیگر دردناک تر است بدی، خطا یا اسراف نیست بلکه این امر که فرزند از درک معنای محبوب بودن عاجز است. پسر گمشده نیز همین چیز را در آغوش پدر خود کشف خواهد کرد. او فقط به دریافت بخشش امید بسته بود و همین فکر در راه بازگشت سبب قوت قلب وی بود اما قضیه در واقع اصلاً چیزی دیگر یعنی پدر اوست که گمشده خویش را باز می یابد. تحول عظیم مسیحیت همین است که خدا به وسیله اعتراف ما می تواند مجدداً برای ما خدا باشد و پدر می تواند بالأخره پسرش را دوست بدارد.

«ای کاش مرا درک کرده بود»

این مثل دارای فصل پایانی هم می باشد، بی دلیل نیست که پسر بزرگ هم در آن نقشی دارد. پدر به طور ضمنی به پسر بزرگ می گوید: «کاش مرا درک کرده بودی» و ما نیز همواره به این باوریم که همه چیز را درک می کنیم. پطرس قدیس، مریم مجدلیه و داود هم فکر می کردند همه چیز را درک کرده اند ولی اکنون ما نیز دیگر درک نمی کنیم. ما در پذیرفتن این که تنها محبت، راه و رسم می باشد تردید می کنیم. خدا نمی تواند کاری جز بخشیدن و محبت نمودن انجام دهد. بوسیله بخشش او گناه ما محو می شود و چنانچه باز گردیم قبول خواهیم کرد که مانند پسر گمشده، مریم مجدلیه یا پطرس رسول قلبی گشاده داشته باشیم قلبی که تنها خدا می تواند آن را به ما ببخشد. «دل سنگی را از جسد شما دور کرده دل گوشتین به شما خواهیم داد» (حزق ۳۶:۲۶).

اما برای درک تجربی این مطلب آیا ما به حد کافی در عمق آگاهی از نیاز خود فرو رفته ایم؟ آیا فکر می کنیم که هنوز می توانیم خود به تنهایی قدرت دوست داشتن و زندگی کردن را بیابیم؟ در واقع مهر و محبت نبود که پسر کوچکتر را به بازگشت و

داشت بلکه نیازمندی وی. غالباً به خود می‌گوییم که خدا را کشف نکرده‌ایم شاید به آن دلیل که ما به احتیاج واقعی خود پی نبرده‌ایم. بیایید این صفحه را پیوسته مورد مطالعه قرار دهیم چون این صفحه همه چیز یک زندگی را واژگون می‌سازد «هر چه دل ما را مذمت می‌کند خدا از دل ما بزرگتر است» (۱- یو ۳: ۲۰) چرا ما در برابر خدا همیشه عکس‌العمل‌های تنگ نظرانه از خود نشان می‌دهیم؟ چرا همیشه او را محدودتر و تنگ نظرتر از خودمان می‌پنداریم؟ هنگامی که ما می‌خواهیم خدمتگزار وی شویم او توقع دارد که فرزندان ما باشیم.

فصل دوم

مبدأ عزیمت ما کدام است؟

مشکلات چهارگانه

- اول - اجتناب ناپذیر ولی نه چندان مهم
- دوم - انسان همواره از نو شروع می‌کند
- سوم - چرا باید به يك شخص اعتماد کرد؟
- چهارم - چرا باید اعتراف کنیم؟

*

ناامیدی و تنهایی

زاهدی از اعضای گروه خطایی را مرتکب شد. موسفیدان جمع شده به دنبال کشیشی به نام موسی فرستادند تا عنایت کرده بیاید. پس از آنکه او جواب رد داد کشیش دیگری را به حضور وی فرستادند تا به او بگوید که همگی به انتظار وی نشسته‌اند. پس او در حالی که سبد کهنه پر از شن را به دوش می‌کشید وارد شد. آنها پیش رفتند و با مشاهده او در این حالت سؤال کردند: «ای پدر مقدس این چیست؟»

او جواب داد: «اینها گناهان من هستند. من آنها را نمی‌بینم چون در پشت سر من قرار دارند و با این وجود شما مرا به اینجا می‌خوانید تا داور گناهان دیگری باشم؟» آنها با شنیدن این کلمات آن برادر خطاکار را بی‌آنکه در باره خطایی که مرتکب شده بود سخنی به میان آورند مورد بخشش قرار دادند.»

از سخنان راهبی که در بیابان به سر می‌برد

مشکل اول

اجتناب ناپذیر ولی نه چندان مهم

درست است که بیشتر اوقات ما احساس نمی‌کنیم که مرتکب گناه می‌شویم و تنها قدری ناراحت و مشوش هستیم و در عین حال می‌دانیم که این وضع کم و بیش اجتناب ناپذیر است. اکنون قبل از این که جوابی برای این مشکل بیابیم بهتر است آن را مورد بحث تفصیلی قرار دهیم.

درست است که به نظر ما دیگران، حتی عده کثیری از مردم، عمر خود را براحته می‌گذارند بدون این که همان گناهانی که ما را دچار احساس گناه می‌نمایند، مزاحم آنها شوند. بدین ترتیب رفته رفته به این عقیده می‌رسیم که ارتکاب گناه غیر قابل اجتناب است چه از نظر روانشناسی و چه به علل مادی. ممکن است، فی‌المثل به این قصور خود اعتراف کنیم که در نیایش روز یکشنبه شرکت نکردیم در حالی که امکان این مشارکت، به علت لزوم نگهداری از اطفال و یا از بیماری وجود نداشت. همچنین عده‌ای در گذشته خود را بعلت عدم رعایت پرهیز روز جمعه مقصر می‌دانستند در حالی که در شرایط موجود کاری غیر از این ممکن نبود. بدین ترتیب مفهوم گناه کم از بین رفت چه انسان دیگر نمی‌داند گناه را چگونه تعریف کند. گاهی هم چنین می‌پنداریم که چون بسیاری از قوانین مذهبی توسط مجمع جهانی اسقفها تغییر داده شده است و کلیسا پا به عصر تحولات نهاده و بسیاری از تکالیف اجباری (مانند پرهیز روز جمعه و ردای مخصوص کشیشان...) لغو شده است، تغییرات بسیار دیگری نیز عملی خواهند شد. پس انسان این فکر را به خود راه می‌دهد که آنچه امروزه ممنوع به نظر می‌آید شاید فردا مجاز گردد.

به ذکر تنها یک مثال اکتفا می‌کنیم: در حال حاضر بین ما و برادران پروتستان گفت و شنودی پرثمر و مبتنی بر تحقیق و کوشش از سر گرفته شده است در حالی که تا مدتی قبل جو بی‌اعتمادی و سوء ظن متقابل حکمفرما بود و در دوران جنگهای مذهبی یکدیگر را می‌کشتیم و به شکنجه کردن هم دست می‌زدیم.

امروزه به کسانی که از قصر «آمبواز» دیدن می‌کنند تالاری نشان می‌دهند که در گرماگرم جنگهای مذهبی شاه و ملکه و ملتزمین دربار فرانسه در آنجا گرد می‌آمدند تا زندانی پروتستانی را که به منظور شکنجه دادن به قلابی آویخته شده بود تماشا کنند و این کار را به نام آنچه ایمان حقیقی پنداشته می‌شد انجام می‌دادند.

پس در مسیر این تحولات و اصلاحات چه باید کرد تا مفهوم آنچه مجاز یا ممنوع است و نیز معنای آنچه دیروز بد بود و امروز خوب محسوب می‌شود را از دست ندهیم؟ چگونه از احساس ناراحتی «ناشی از ناتوانی» در تشخیص گناه احتراز کنیم؟

تخلف یا خیانت؟

حالا به طرح جواب بپردازیم:

حس گناه، برخلاف آنچه تصور می‌رود، احساسی طبیعی نیست. دوستی نیز امری سهل و آسان نمی‌باشد (از دوستیهای دوره دبیرستان که به نظر ساده و به اصطلاح ابدی می‌رسند در بزرگسالی چه باقی مانده؟)

در مورد گناه نیز تا حدی چنین است؛ حقیقتاً می‌توان به آسانی چنین تصور کرد که احساس عذاب وجدان ناشی از «گناه» به تدریج ضعیف شده و طعم خود را از دست می‌دهد تا روزی می‌رسد که گویی از آن خلاصی می‌یابیم. اما آیا به راستی این عذاب وجدان را داشته‌ایم و یا به عبارت دقیق‌تر این احساس را به صورت قانون و مقرراتی در دل خود پرورش داده بودیم؟ در این صورت گناه تا حدی تخلف و یک تخطی از قانون تقلیل می‌یابد و هرگاه قانون مفهوم خود را از دست دهد آگاهی از گناه نیز از بین می‌رود.

لیکن آنچه ماهیت گناه را مشخص می‌سازد به مراتب عمیق‌تر است و این امر را قبلاً بررسی کرده‌ایم (ر.ک قسمت اول: سرگذشت داود و پسر گمشده). دین تنها یک قانون و قاعده نیست بلکه یک نور است. در پرتو این نور است که من خود را گناهکار می‌بینم، نوری که مرا وا می‌دارد تا بهترین و درست‌ترین را کشف کنم و نیز آنچه را که می‌توانم و می‌بایست انجام دهم و به فرجام برسانم. حال این نور مطلوب است زیرا سعادت و تکامل من به آن بستگی دارد. نور به راستی «قاعده‌ای» برای رفتار من

می شود اما با مفهومی کاملاً متفاوت؛ چون به واسطه آن ما از پیش به وحدت حقیقی زندگی خود پی می بریم و همان است که توان برقراری نظم و انضباط را در امیالم به من می بخشد.

بدین ترتیب معنای گناه کردن در وهله اول «خارج شدن» از قاعده بخصوصی نیست بلکه به طور عمیق تر به معنای بی میلی نسبت به وارد شدن به قلمرو «قانون» و نسبت به جستجوی آن نور است فقط به این خاطر که می خواهیم توسط نورهای دیگری اغوا نشویم. من امتیاز ترسناک آزادی انسان را حفظ کرده ام یعنی قدرت گفتن «نه» به بهترین یا به عبارت دیگر به حقیقت.

باید افزود که این نور هرگز به طور عادی در دسترس ما قرار نمی گیرد مگر آن که خود مسیح آن را هر روز از نو به ما عطا نماید. البته بعداً به این مطلب خواهیم پرداخت. اگر مفهوم گناه تا حد یک «تخلف» تنزل یابد مسلماً مفهوم آن برای ما از بین خواهد رفت. اما گناه تخلف نیست بلکه «خیانت» است و این مطلب دیگری است چون دشمنان خیانت نمی کنند بلکه فقط دوستان می توانند خیانت کنند.

زن زناکار انجیل را پیش روی مسیح مجسم نماییم. مسیح همه چیز را به او می بخشد و با اعتماد کامل او را اصلاح می کند و از او در مقابل خود وی و نیز در مقابل دیگران پشتیبانی می کند. حال فرض می کنیم این زن با خنده از نزد مسیح بازگشته خطاکاری خود را از سر گیرد... همین است، همین است گناه.

*

«زیرا کسانی را که دشمنان فرزندان بوده و وعده شان مرگ بوده است تو با آن همه دقت و اغماض با فراهم آوردن مجال رهایی شان از خباثت هایشان، آنها را به کیفر رسانده ای.»
(حک ۱۲: ۱۹-۲۰)

حال که فرصت هنوز باقی است
برای توبه کردن بشتابیم.
اگر کوزه ای که کوزه گرد در حال ساختنش است
شکل خود را از دست بدهد یا بشکند
آنها از نو می سازد.
اما هرگاه کوزه در کوزه ای قرار گرفت
اصلاح آن دیگر ممکن نیست
پس بیایید گل رس وجودمان را
تا موقعی که هنوز نرم است
شکل دهیم.
از رساله دوم «کلمنت»

مشکل دوم

انسان همواره از نو شروع می کند

«چیز دیگری نمی خواهید خانم؟»

ما همواره باید از نو شروع کنیم، برای چه؟

چرا باید مرتباً در اطاقک اعتراف حاضر شویم و همانند آن خانم پیری که در فیلم دیده ایم چنین جوابی بشنویم: «خوب، طفل من، همه چیز مثل دو هفته پیش است؟» درست مانند بقالی که بگوید: «چیز دیگری نمی خواهید خانم؟» اعترافی که این چنین به وضعیت مصرف کنندگان شبیه باشد به چه کار می آید؟

بله، واقعیت دارد، ما از نو شروع می کنیم. من هر زمستان دوباره سینوزیت می گیرم و دردهای رماتیسمی ام عود می کند. البته این سینوزیت و روماتیسم همان سینوزیت و رماتیسم سال قبل نیست. ما هم گرچه تابع همان نقایص قبلی هستیم اما اعمالمان با اعمال دفعه قبل متفاوت است.

بدین ترتیب اعتراف به ما کمک خواهد کرد تا به شرط اول حقیقت زندگی خود اقرار نماییم و آن را نه به عنوان بندگی بلکه به عنوان بخت و اقبال ببینیم و آگاه باشیم که در زندگی تابع نظامی هستیم که همه چیز در آن تکرار شود. نپذیرفتن این مطلب یعنی نپذیرفتن زندگی. درست است که از سرگیری پی در پی، برنامه ریزی کار یا تکرار هزار حرکت روزمره و تن دادن به تکرار همان مکررات گاهی بسیار سنگین است و ما دوست نداریم این را از کسی بشنویم.

اعتراف نه تنها ما را از این حالت خارج نمی سازد بلکه در آن نگاه نیز می دارد. اگر صادق باشیم اعتراف، پاداش ما را به صورت آسایش وجدان کاذبی به ما نمی دهد بلکه برعکس ما را با محرومیت و تهیدستی آشنا ساخته و مسکنت ما را به ما می نمایاند.

اما در عین حال بزرگترین کامیابی زندگیمان، یعنی حضور و وفای زوال ناپذیر مسیح را در مقابل این تکرار و این خستگی در اختیار ما قرار می دهد.

ما با اعتراف کردن می پذیریم که زندگیمان را به صورت اقدامی دونفری طی کنیم. که یکی از این دو نفر یعنی مسیح هرگز تابع تغییرات، بی ثباتی، خستگی و شگستگی زمان نیست و بالأخره هستی ما با او امکان می یابد که از این دنیای از هم پاشیده مکررات رهایی یابد.

ما خود به خود تصور می کنیم که اعتراف متوجه گذشته است و منظور از آن در اولین مرحله رهایی از ناراحتی و تطهیر گذشته ها می باشد. اما اعتراف به این علت هم هست که برای آینده نیرو کسب نماییم چون اعتراف رازی است که آینده مسؤلیت و امکان بازسازی وحدت زندگی ما را دربر دارد. ما می آییم تا اندکی قوت مسیح را دریافت کنیم تا احتمالاً کمتر گناهانمان را از سر بگیریم. «با پایداری و ثبات است که روح خود را نجات خواهید داد».

مانند يك افلیح

آیا از سرگیری دائمی نشانه عدم پیشرفت است؟ چون به راحتی زندگی خودمان را با دید معماران و مقاطعه کاران نگاه می کنیم: اول پی ها، بعد طبقه هم کف و سپس طبقات دیگر و نهایتاً بام خانه. پس با این تصور، تعمیر و ایمان آوردن به منزله پی ها هستند که یکبار برای همیشه استوار می شوند به طوری که پس از استقرار آنها کاری جز پرداختن به سایر مسائل باقی نمی ماند. در حالی که اعتراف پیشرفتی را به ما عرضه می دارد که اساس آن از سرگیری یک اقدام یعنی تجدید پی در پی اقرار به گناهانمان می باشد. آیا پیشرفت به سبک معماران در آن نوع زندگی که خدا، سهیم شدن در آن را پیشنهاد می کند اصلاً قابل تصور هست؟ اگر منظور از سرگیری مداوم همان اعمال است چگونه می توانیم صحبت از ترقی نماییم. شاید همان اعتراف ما را وادارد آن تصویری را که از ترقی زندگی در سرداشته ایم کلاً تغییر دهیم. در واقع روزی از روزها این احساس در ما پدید خواهد آمد که همه چیز از فرد مسیحی بی درنگ طلبیده می شود و این که زندگی یک مسیحی سلسله ای از پیشرفتهای کمی و کیفی نبوده و منظور این نیست که انسان یک رشته از وظایف را یکی بعد از دیگری به انجام رساند و سپس خود را از آن تکالیف

معاف بداند. بلکه در حقیقت، منظور اصلی این است که انجام آن وظائف باید همواره بهتر از دفعه قبل باشد. آنگاه پی می‌بریم که خدا تنها یک حرکت را به ما پیشنهاد می‌کند و آن را از ما خواستار است، این که ما با «اعتماد کامل» و «از راه ایمان به مسیح» خود را در وی غوطه‌ور سازیم. و هرگاه ما به اهمیت این حرکت بازگشت به خدا و به محبت پی ببریم می‌توان گفت که همه چیز را به دست آورده ایم و این شامل ترتیب بسیار ساده‌ای است بدین معنی که «محبت» که حالتی روحی است «خود به خود» سایر حالت‌های هم‌ردیف آن مانند اعتماد و توکل به خدا، توجه به دیگران، شکیبایی و غیره را به دنبال خود می‌آورد.

ما دل‌مان می‌خواست همان طوری که برای رفتن به اطاق دیگر، اطاق قبلی را ترک می‌کنیم برای همیشه به طور کامل رو به خدا می‌آوریم و هیچ راهی برای بازگشت به وضع سابق موجود نبود. ما به ازدواج و زندگی مذهبی نیز تا حدی به صورت یک وقف غیر قابل برگشت می‌نگریم و البته در عالم نامریی که آن را به چشم نمی‌بینیم همین طور هم هست. ولی این حالت ایثار و آمادگی کامل و فسخ ناپذیر، متعلق به قدیسین است و نه انسان‌هایی که باید همواره از نو آغاز کنند و تکرار نمایند، درست مانند غواصی که به تمرین‌های بی‌شمار می‌پردازد و همان یک حرکت را تکرار می‌کند تا سرانجام به حرکتی طبیعی بدل شود و منظور او دست یافتن به تکاملی تصنعی نیست.

برای شخص فلجی که راه رفتن را می‌آموزد قدم‌های اولیه احتیاج به اراده بیشتر دارند و پیچیده‌تر و پرزحمت‌تر از حرکاتی هستند که بر اثر تکرار به آن دست خواهد یافت. کودکان معلول را بنگرید؛ آنها به خوبی می‌دانند که چه اعتماد و صبری باید داشت تا به کمک جلسات بازآموزی بتوانند عضوی را که صدمه دیده است از نو به کار اندازند. آنها خوب می‌دانند که همواره از نو شروع کردن می‌تواند فقط یک معنا داشته باشد، این که کوشش آنها همه چیز را روز به روز تغییر خواهد داد.

دخترکی را به یاد می‌آورم که شش سال پیش بدنش به طرز وحشتناکی سوخته بود و از آن موقع به دلیل این که سوختگی‌های بدنش بطور کامل التیام نیافته بودند هر ساله دوره معالجه ویژه‌ای را در منطقه کوهستانی می‌گذراند. و هرگز از جراحات التیام نیافته خود

شکایت نمی‌کرد. او هر سال برمی‌گشت تا تحت مراقبت‌های پزشکی قرار گیرد و این درمان را با صبر و حوصله شگفت‌انگیزی شروع می‌کرد تا این که زخم‌های کم‌کم بسته شدند و گوشت بدنش دوباره سالم گشته و بهبودی حاصل شد.

چه کاری باقی می‌ماند؟

گاه از خود می‌پرسیم: پس از این که خود را به دست خدا سپردیم دیگر چه کاری باقی می‌ماند که انجام دهیم؟ باید از نو شروع کنیم زیرا ما فرشته نیستیم و با یکبار سپردن خود به خدا نمی‌توانیم روشن بینی، ژرف‌اندیشی و اخلاص کافی را به دست آوریم تا دیگر احتیاجی به از سرگیری نداشته باشیم. کاری جز همان که قبلاً انجام داده ایم باقی نمی‌ماند. نور به طور ناگهانی راه خود را به درون تاریکی گشوده است، اکنون لازم است که مکرراً و به طرزی ناگهانی، منتها هربار بهتر و با قاطعیت فزاینده، همان نور همان ظلمت را روشن سازد. اعتراف وسیله‌ای ضروری جهت تکرار بازآموزی است. با این حال باید این امر را تصدیق کنیم و قبول داشته باشیم که شکست‌ها و سختی‌هایی که معمولاً با آنها برخورد می‌کنیم در عمل از این طریق حل نخواهند شد. تحمل کردن بعضی اشخاص، مقاومت در مقابل بعضی وسوسه‌ها و اختصاص دادن وقت معین جهت دعا در طی شبانه روز برای ما همیشه کاری مشکل و حتی گاهی تقریباً غیرممکن خواهد بود.

ما برای نیل به پیشرفتی کاملاً متفاوت زنده‌ایم: پیشرفت همان لحظه‌ای که همیشه ثابت است یعنی لحظه‌ای که ما را از مرگ به زندگی عبور داده است ولی هنوز به اندازه کافی ما را از همان مرگ به همان زندگی گذر نداده است. تقدس چیزی جز این گذر که به خودی خود در یک چشم برهم‌زدن تحقق می‌یابد نیست، گذری که برای ما انجام گرفته اما به علت سرشت انسانی ما هنوز به اندازه کافی کمال نیافته است. افسوس که در زمره کسانی چون «فرانسیس آسیسی» و «شارل دوفوکو» و «آگوستین قدیس» نیستیم و مانند ایشان تماماً و بدون محدودیت به راه خدا برنگشته‌ایم!

از تولدی به تولد دیگر

هر بار که اعتراف می‌کنیم آغازی مطلقاً نوین روی می‌دهد: ملاقاتی با خدا، تولدی تازه. این آغاز، آغازی است مطلق و چنانچه تکرارش لازم باشد بدین مفهوم نیست که ما به عقب برگشته ایم، هر چند که این بازگشت ممکن است پیش آید، بلکه بدین معناست که ما اندک اندک از آغازی مطلق به سوی آغاز مطلق دیگری آن قدر پیش می‌رویم تا زندگی جاودان، بطور دائمی و قطعی به درون ما راه یابد. اعتراف کردن یعنی روی آوردن به گونه‌ای بازگشت ناپذیر به راه خدا، اما اجرای این عمل باید طوری باشد که مواظب شکنندگی ما بوده و به ما اجازه دهد تا به تدریج به درجه‌ای از محبت و ژرف بینی برسیم که در آن، همه چیز غیر قابل برگشت گردد. از خصوصیات رازهای هفتگانه این است که در عین حال که از هم جدا هستند پیش رونده و تدریجی می‌باشند.

اعتراف، مأنوس ساختن ما با ملاقات زندگی و محبت خداست تا لحظه‌ای که مرگ ما را یکباره و بطور دائمی داخل این روشنایی کند. به همین دلیل است که در این دنیای خاکی ما باید همیشه از نو شروع کنیم نه به این خاطر که آغاز قبلی به خوبی انجام نگرفته و یا به واسطه گناهانمان باطل باشد، بلکه به این خاطر که هنوز باید رشد کنیم. منظور از رشد آن نیست که از بدو زمان تولدی که تجربه ناپذیر است شروع به پیشرفت نماییم بلکه به عبارتی رشد در طی تولدهای پی‌درپی که به فواصل همواره نزدیک تر است تا ملاقات را ژرف تر سازیم و آنرا «عملی‌تر»، حقیقی‌تر و موثرتر گردانیم. «...هرگاه به سوی خداوند رجوع کند نقاب برداشته می‌شود... لیکن همه ما چون با چهره بی نقاب جلال خداوند را در آئینه می‌نگریم از جلال تا جلال به همان صورت متبدل می‌شویم چنان که از خداوند که روح است (۲-قرن ۳: ۱۶-۱۸).

هر بار که اعتراف می‌کنیم همه چیز اعم از حیات الهی و نیروهای بی حد مسیح به ما عطا می‌شود ولی در عین حال همه چیز به اندازه است مانند نان و شراب که همچون توشه‌ای است برای مرحله بعدی سفر. کافی نیست که فقط دارو یا غذایی به ما داده شود که طرز مصرف آن را نمی‌دانیم. به همین دلیل ما کسی را می‌پذیریم که ما را با شرایط انسانی آشتی و با نور خویش یاری مان دهد تا دریابیم که از سرگرفتن همه چیز با او

به طور روزانه تا چه حد امری طبیعی می‌باشد. خدا خود برای شجاعت بخشیدن به ما می‌آید و ما را یاری می‌دهد تا باور کنیم که پیشرفت امکان پذیر است. او خود در هر یک از رازها و به ویژه در راز اعتراف و راز قربانی مقدس حاضر می‌شود تا مطلبی را که هیچ انسانی قادر به بیانش نیست و او در شب عید گذر آن را بر سر حوض تعمید با کمال هیبت اعلام می‌دارد، برای ما بازگو کند و آن مطلب این است که از این پس از طریق این رازها، جوانی جاودانی به ما اعطا می‌شود.

* * *

«هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید موت خداوند را ظاهر می‌نمائید...» (۱-قرن ۱۱: ۲۶). آیا به این ترتیب ما مرگ خود و تولد دوباره خویش را از یک عید گذر تا عید دیگر یعنی از یک گذر تا گذر دیگر و از یک توشه سفر تا توشه دیگر و تا واپسین اعترافمان اعلام نمی‌داریم؟ در این صورت دیگر احتیاجی به سخن گفتن و یا نیازی به پیشرفت در زندگی روحانی خود نخواهیم داشت؟ تولد ما پایان خواهد پذیرفت و خدا خود به ما خواهد فهماند که چرا غالباً لازم بوده از نو آغاز کنیم.

مشکل سوم

چرا باید به يك شخص اعتماد کرد؟

در مرحله سوم از بازاندیشی خود به مشکل جدیدی بر می خوریم. برای انجام اعتراف باید گناهان خود را نزد شخصی بازگو نماییم که در اغلب موارد وی را نمی شناسیم. دلیل این چنین تکلیفی چیست؟

چرا گناھانی را که برایمان به خوبی آشناست نزد شخصی اقرار کنیم که ما را اصلاً نمی شناسد؟ ما به راستی در اغلب موارد فاصله موجود بین اعتقادات یک کشیش را که به نظر ما گاه بیش از حد سخت و انعطاف ناپذیر و گاه برعکس بسیار بلند نظرانه می باشد و نیز اعتقادات خودمان را که توبه کار هستیم احساس می کنیم و سعی داریم خود را عادت دهیم تا به دلخواه او با خطاهایمان برخورد کنیم. اگر به عنوان مثال یکی از اقرارهای ما را که در نظرمان ناچیز است گناه کبیره شمارد و یا برعکس، جواب ما چه باید باشد؟

کسی که اعتراف می کند انسان است و خطاپذیر... خطاهایی که اگر دردناک نباشند تبسم را بر لبها ظاهر می سازند مثلاً به مادر بزرگی توصیه می شود که رفتارش را در کلاس اصلاح نماید و یا به بیوه زنی می گویند که وظایف زناشویی خود را به بهترین وجهی انجام دهد... این مثالها فراوانند اما جنبه سطحی دارند.

باور کردن این موضوع از هر چیز دشوارتر است

جواب به سؤال مطرح شده در صفحه قبل بستگی به درک این موضوع دارد که کشیش برای یادآوری مشکل ترین مفهوم زندگی باید حضور داشته باشد یعنی این موضوع که ما «حبیبان» هستیم. در حقیقت اگر خدا چهره انسانی به خود گرفت، اگر در روز میلاد ظاهر شد و اگر آمد تا با ما بگرید و با ما سر سفره آشتی بنشیند، کشیش هم به

همین دلایل حضور دارد یعنی برای این که به ما بگوید محبت مسیح نسبت به ما به اندازه ای عظیم است که گناهان ما دیگر وجود نداشته باشند. پس فراسوی خستگی کشیش یا عدم درک او و فراسوی محدودیتهای وی و یا جملات کلیشه ای حقیری که برای عرضه به توبه کاران در اختیار دارد چرا نباید برخی اوقات به او بگوییم که ما به دنبال چیزهایی غیر از این عقاید آمده ایم، ما به دنبال سلامتی خدا و نیز نور انجیل که محتاج آن هستیم آمده ایم؟ بدین ترتیب کشیش و فرد مسیحی به اتفاق در مقابل یک صلیب که همان صلیب مسیح است زانو زده و با هم خدا را به یاری می طلبند.

خود کشیش هم گناهکار است

خاطره ای که در خود زنده نگاه می دارم، موقعیت کشیش را در راز توبه به گونه ای دیگر به تصویر می کشد. در یکی از کلیساهای ارتدکس پاریس روز یکشنبه آئین نیایش در جریان بود. ایمانداران با دقت جریان نیایش را دنبال می کردند و شمایل قدیسان از پشت شمعهای روشن دیده می شد گویی در مراسم شرکت جسته بودند. در گوشه ای از کلیسا در کنار پنجره ای، کشیشی جلوی میز موعظه که صلیب و انجیل، علائم رحمت و حکمت خدا، بر روی آن قرار داشت ایستاده بود. کشیش از شخص توبه کار دعوت می کرد تا «مهمترین مانع موجود میان او و خدا» را بازگو نماید. همان دم گفتگویی بین آن دو در گرفت. آنها مدتی (که شاید بیش از پنج دقیقه طول نکشید) به بررسی زندگی روحانی آن شخص پرداختند که مانند داود بعد از خطایش و مانند پسر گمشده پس از آوارگی اش آمده بود تا قلب پشیمان خود را به عنوان قربانی تقدیم خدا کند. این گفتگو طبعاً به دعایی که توسط پدر روحانی خوانده شد خاتمه یافت. پدر روحانی که در کنار آن توبه کار زانو زده بود و با این عمل در مقابل خدا اقرار می کرد که چون خود او گناهکار است شایستگی بخشیدن گناهان کسی را ندارد و شخص توبه کار را به دست خدا سپرد. درحالی که سرشخص توبه کار را (که زانو زده بود) با لبه ردای مخصوص مراسم نیایش پوشانیده بود گفت: «خداوندا تو خود توسط من گناهکار این بنده خود را ببخش و او را توسط سرور ما عیسی مسیح به کلیسای مقدس پیوند ده» سپس

شخص توبه کار را بلند کرده دعوت نمود تا به صلیب و انجیل ادای احترام کند، و پس از برکت دادنش او را در آغوش کشید. انسانی خدای خویش را بازیافته بود و انسانهای دیگر را نیز، مرده ای زنده شده بود و لازم بود که این عمل در مقابل شاهدهی صورت گیرد یعنی کشیش.

آیا من برای خدا وجود دارم؟

شاید به طور ذهنی متقاعد شده باشیم که خدا قادر مطلق، توانا، مهربان، جاودان و دوراندیش است اما این حقایق اعتراف، ملموس تر و محسوس تر بر ما مکشوف می گردد. ما با مشارکت در عملی که همان خداست عاقبت در می یابیم که خدا چگونه «آن دیگری» می باشد.

خدا همه چیز است و ما باید این امر را بپذیریم. اما باید خود را متقاعد سازیم و در این صورت برقراری گفت و گو با خدا امکان پذیر می باشد. ما باید عملاً و دقیقاً اطمینان حاصل کنیم که «آن دیگری» برای ما وجود دارد، البته به گونه ای که در آن واحد، هم بی نهایت نزدیک و هم بی نهایت متفاوت است. به همین دلیل است که به ما پیشنهاد می شود تا گناهان خود را اعتراف کنیم و در صورتی که اعتراف نکنیم ناگزیر روزی به این نتیجه می رسیم که ما برای خدا وجود نداریم.

پس اگر ما وجود داریم و اعمالی انجام می دهیم نتیجه می گیریم که خدا برگفت و گوی ما و اقداماتمان حساب می کند. او به آنها احتیاج دارد و انجام کاری که او تصمیم گرفته با همکاری ما انجام دهد بدون ما میسر نمی باشد.

خداست که در طرح خویش جایی برای ما پیش بینی کرده است؛ اوست که از روی محبت تحمل آن را نداشت که به تنهایی طرح نجات را به کمال برساند بلکه برای دیگران نیز، یعنی برای هر یک از ما هم جایی در این نقشه تهیه دید. او باز از روی محبت به ما اجازه می دهد که باور کنیم خود ما مبتکر این عمل دونفره هستیم. خدا با عطف و غیرت از ما می خواهد که به واقعی بودن سهم خودمان در این عمل اعتقاد پیدا کنیم. این سهم به قدری واقعی است که خدا می خواهد نشان دهد که توسط اقرار ما

متقاعد شده و یا به نحوی این خود ما هستیم که خواست او را اجابت می کنیم. چنین است قرابت او. «آن دیگری» تصمیم گرفته است که کار خود را فقط در پاسخ به دوستان خود انجام دهد.

« قبل از آن که بخوانند من جواب خواهم داد »

خدا شاید به ما نزدیک باشد اما احساس حضور وی برای ما دشوار است گرچه بسیار به آن نیاز داریم. «احساسات» او از نظر ما لطیف و یا ساختگی هستند. با این وجود خدا از این پس سرنوشت خود را با سرنوشت ما تا ابد پیوند داده است. او تصمیم گرفته و این امر دیگر اختیاری نیست. زیرا او با اعطای پسر خود و با «تسلیم» وی برای ما به یکباره استحقاق بخشوده شدن را به ما بخشیده است. بر ماست که بدانیم چگونه این را به وی یادآوری کنیم... خدا نمی توانست کاری بالاتر از این برای جلب اطمینان ما به خود انجام دهد. درست مانند داوری که می خواست دیگر هرگز بی طرف نباشد پس خود را در زمره متهمین درآورد تا هرگونه فاصله را بین خود و کسانی که قرار بود محکومشان سازد از بین ببرد.

هنگامی که با تأیید این مطلب که «خدا می بخشد» فکر می کنیم که همه چیز را در مورد او گفته ایم، باید بدانیم که خدا به مراتب کارهای بیشتری برای ما انجام داده است، او همراه گناهکاران می گرید و همراه متهمان طعم اتهام را می چشد. «... او دیگر منظری ندارد که مشتاق او باشیم... صاحب غمهای ما... ما او را مضروب و مبتلا گمان بردیم» (اش ۲: ۵۳-۴). نزدیکی تردیدناپذیر خدا که چون در قالب فرد محکومی درآمده است دیگر نخواهد توانست خویشتن را محکوم نماید...

ایمان حتی در بطن هر یک از اعترافات، همیشه یادآور این اقدام خدا است، یعنی تأیید این امر که خدا ما را از قبل بخشیده است و «آن دیگری» که مورد خطاب ماست جواب خود را قبلاً داده است. «... قبل از آن که بخوانند جواب خواهم داد» (اش ۲۴: ۶۵). ایمان، به ما اطمینان می دهد که این وعده خدا حقیقی بوده و از راه هدای پسرش به وقوع پیوسته است.

یهوه از نظر پیامبران در وهله اول «خدایی است که رهایی بخشید» و نمی تواند امت خود را دوباره رهایی ندهد چون قبلاً هم این کار را برای آنها انجام داده است. ما همه فریاد خارق العاده پولس رسول را که تمام اعتماد و امید وی در آن خلاصه شده است به یاد داریم: «پس به این چیزها چه گوئیم... او که پسر خود را دریغ نداشت بلکه او را در راه جمیع ما تسلیم نمود چگونه با وی همه چیز را به ما نخواهد بخشید» (روم ۸: ۳۲). کل مفهوم دعاهاى مراسم قربانی مقدس و قسمت اصلی نیایش که بعد از بیان اصول ایمان شروع می شود از این سخنان ناشی می گردد: «از تو تمنا داریم... توسط عیسی مسیح، در حالی که شکنجه نیک فرجام او و قیام پر جلالش را به خاطر می آوریم...» ما از این پس می توانیم به «یاد» رازهای مقدس باشیم که به تنهایی به ما اطمینان می دهند که بخشوده شده ایم. پدر آسمانی ما، در حالی که چنان به ما نزدیک است که هرگز به خواب هم ندیده ایم، پسر خود را به همراه تمام رازهایی که در بدن او تحقق یافت به ما عطا می کند. اینها به ما تعلق دارند. خدای قادر مطلق با اعطای پسر مصلوب خود و واگذاری رازهای رحمت خود، ما را بر خود مسلط می سازد. خون ریخته شده مسیح در اختیار ماست... آیا شما در مقابل جسد پسران که تصویر رحمت و بخشندگی شماست می توانید بی تفاوت باشید؟

اگر این امر بستگی به کشیشان داشت

حال فقط موضوع محدودیتها و عدم درک کشیشان باقی است. کشیش در اعتراف حضور دارد تا خدا را نزدیک تر سازد... اما چه بسا که خلاف این امر اتفاق می افتد. بسیار جذاب می بود و در واقع از جهتی زیباتر می نمود اگر نجات ما به قدوسیت یا به هوش کشیش بستگی داشت. اما در واقع این راه حل، چه برای کشیش و چه برای ایمانداران بسیار بی رحمانه بود. بدین ترتیب مشکل «یا همه چیز یا هیچ» برای ما همیشه لاینحل می ماند چون می گفتیم: کشیشان باید بی عیب باشند یا این که هیچ کس نمی تواند ما را نجات دهد. ما مسیحیان کلیسا را غالباً این چنین مجسم می کنیم، روابط را با پزشک قطع می کنیم چون از داروساز خوشمان نمی آید.

در واقع خدا نجات ما را به دست قدوسیتان نسپرده است بلکه به دست آزادی ما یعنی آزادی عطا کردن و آزادی دریافت نمودن. آنچه گاهی کلیسا را در نظر عده ای کریمه می نمایاند درست همان چیزی است که سبب نجات ما می شود بدین معنا که آموزش، صرفنظر از وضع روحی شخص آمرزنده، همواره آموزش است. چرا که شخص آمرزنده، گرچه همیشه و بالاجبار با خدا در حال دوستی نیست ولی همیشه این آزادی را دارد که حداقل بخواهد به دیگران خوبی کند و یا بخواهد نجات را منتقل کند. چون حتی اگر خدا برای بخشیدن او از وی توقع زیادی داشته باشد او برای بخشیدن دیگران توقع چندانی از ایشان ندارد. «آیا پطرس تعمید می دهد؟ در واقع مسیح است که تعمید می دهد!»، «آیا پولس تعمید می دهد؟ در واقع مسیح است که تعمید می دهد!»، «آیا یهودا تعمید می دهد؟ در واقع مسیح است که تعمید می دهد» (از سخنان آگوستین قدیس). همین درباره بخشش نیز صادق است. رحمت خدا ایجاب نمی کند که نجات بشریت با وزنه قدوسیت سنجیده شود و یا با وزنه های متوسط انسانی. چنانچه در این امر دعوت به پرستش رحمت وجود دارد به این معناست که رحمت در همان جا نهفته است.

خدا «کمال گرا» نیست

در صورتی که کسی حق آن را داشته باشد که طالب کمال بوده و تحمل این امر که نجات بدون استحقاق عملی شود را نداشته باشد آن کس خداست. البته در صورتی که او آنچه را که (متأسفانه به نحوی نامناسب) «جلال» نامیده می شود بیش از گناهکاران دوست می داشت. یا دقیق تر بگوئیم اگر جلال خدا ناشی از پاکی وی بود و نه از رحمت وی. لیکن دقیقاً خواستار آن است که نجات به انسانها عطا شود حتی اگر استحقاقش را نداشته باشند و این امر بر عطا نکردن نجات ارجحیت دارد. «این نیکو و پسندیده است در حضور نجات دهنده ما که می خواهد جمیع مردم نجات یابند» (۱- تیمو ۲: ۳-۴). آیا این سخن بعد از تذکرات متعدد در اناجیل، همان فریادی نیست که از رساله پولس به عبرانیان به گوش می رسد؟

اگر این تصور را که تنها کشیشانی قابل قبولند که به پاکی بلور باشند و نه افرادی که دارای جسم و خون می باشند، به کنار بگذاریم باید بین این دو حالت یکی را انتخاب نماییم: یا عطاى نجات با قطره چکان توسط افرادی که مانند قهرمانان محبت کمیابند، یا توزیع نجات به دست هر کسی که باشد منوط بر این که کشیش بپذیرد که برای این کار انتخاب شده. به علاوه اگر این رضایت صادقانه باشد، بزرگترین تضمینی است که به یک انسان یعنی به خود کشیش داده می شود، بدین مضمون که او نیز از میان پستی و بلندیهای فلاکتش به قدوسیت دست خواهد یافت.

پذیرفتن نقشه خدا و نجات خدا و بخشش خدا در چنین شرائطی که برای ضعف ما بی اندازه شیرین ولی برای غرور ما بی نهایت منقلب کننده است، شاید در نهایت امر یگانه شرط نجات ما از راه اعتراف باشد.

* * *

مشکل چهارم

چرا باید اعتراف کنیم؟

ما سرانجام می توانیم از خود سوال کنیم: «چرا باید اقرار کرد؟ چرا باید به خاطر یادآوری چیزهایی که باعث خجالت و رنج ما می شوند خود را شکنجه دهیم؟ چرا باید گناه خود را شرح دهیم حال آن که خدا از آن به خوبی آگاه است؟ چه ساده بود اگر می توانستیم به او بگوییم: «ای خدای من، همه این چیزها را که برای من روشن نیست به روشنی بنگر و بعد از آن مرا ببخش». اعتراف اقدامی است حقیقتاً دردناک. تومای قدیس از شهر «آکیناس» چنین می گوید: «خود این اقدام، گاهی به تنهایی تمام مکافات را می پوشاند».

افسوس زندان خود را خوردن

«داستایوسکی» حکایت می کند به محض رسیدن به محل زندان اعمال شاقه چنین اندیشید: «اینک به انتهای سفر خود رسیده ام. اکنون در زندان اعمال شاقه هستم و برای سالیان دراز باید در این بندر بمانم. این جا گوشه عزلت من است با دلی شکسته و سرشار از بیم و هراس به اینجا وارد می شوم... ولی چه کسی می داند، شاید بعد از گذشت سالها به هنگام ترک این محل افسوس خواهم خورد؟ این فکر که روزی افسوس زندان خود را خواهم خورد مرا با وحشتی اضطراب آمیز آکنده می سازد».

خوب آیا می توانیم بگوییم که از میزان زندانی بودن خودمان آگاه هستیم؟ و آیا واقعاً مایل هستیم زندانمان را ترک کنیم؟ در ظاهر چقدر سهل تر می نماید که خود را با وضع موجود وفق دهیم. داستایوسکی از خود می پرسید: «آیا به هنگام ترک این محل افسوس خواهم خورد؟» یعنی به هنگام ترک زندان اعمال شاقه. ولی توان نابینایی در ما به حدی است که ما به همه چیز عادت می کنیم.

مکرراً به ما گفته شده است که رازهای مقدس اصل حیات خدا را به ما عطا می کنند و در طی یک داد و ستد خارق العاده ما را صاحب نجات خودمان می سازند. صحیح است اما چه سود اگر نیاز خود را به شفای نابیناییهایمان از باد ببریم. مهمترین مسئله ما خارج شدن از حالت بیمارگونه و کودکانه خودمان می باشد.

چه سود از بجای آوردن مراسم دعا و رعایت واجبات دینی و پذیرفتن رازهای مقدس در حالی که آنها نوع دیگری از خیالات باطل را در ما می پروراند؟

اینک «به ما پیشنهاد می شود که از راه اعتراف، از زندانهای که توسط افکار باطل خودمان اسیر آنها گشته ایم خارج شده و از عادات بد خود و خطایابی که بر ما سنگینی می کنند رهایی یابیم. ولی اگر رازهای مقدس همواره عملی دو نفره و شامل یک گفتگو می باشند و نشان می دهند که مسیح در طی این گفتگو همیشه توجه ما را به ضمیر خودمان جلب می نماید یا به عبارت دقیق تر مسیح به اندازه کافی حسن نظر دارد که مسوولیت انجام حقیقت را به عهده خود ما واگذار نماید. او در واقع بیش از آنچه که فکرش را می کنیم ما را شایسته شنیدن مسائل عمیق تر می داند. این سوالات که گاهی هم غیر قابل پیش بینی می باشند ما را بر آن خواهند داشت تا در نور، قدم نهاده و تمام اشتباهاتی را که نسبت به ضمیر و کلام خود روا داشته ایم به وضوح ببینیم. سخن «آن دیگری»، یعنی مسیح آن نیست که به همه چیز نظم و ترتیب داده و یا به سخنان ما گوش فرا دهد بلکه منظور او این است که ما را وادارد تا برای تحمل بهتر مسائل زندگیمان قدم خود را فراتر نهمیم.

توجه به آنچه که هست

خدا ما را نه برای ایجاد خیالات باطل بلکه برای سهمیم شدن در محبت خود فرا می خواند. زندگی با خدا نمی تواند به وجود آید و ادامه یابد مگر در امید به دست آوردن روشنایی زیرا این زندگی، حیاتی مبتنی بر محبت می باشد. با خدا از در دوستی وارد شدن به معنای قبول این امر خواهد بود که او مجدانه خوشبختی ما را به عهده می گیرد و بنابراین اگر اراده کند می تواند ما را از دور افکار باطل که هر لحظه تهدیدمان

می کند خارج سازد. اگر مسیح در حالی که پسر خدا بود زندگی خود را با جدال و مبارزه برای حقیقت در مقابل تعرض و سوسه های در بیابان شروع کرد و آن را با جنگ و به حالت نزاع از دست داد چگونه ممکن است که زندگی ما با آن متفاوت باشد؟

در این جا هدف واقع بینی است. هر طبیب که امراض را به واسطه علائم خارجی آنها تشخیص می دهد احتیاج دارد که بیمار بیماری خود را تشریح و آنچه را که احساس می نماید بیان کند تا او بتواند آنها را در نظر بگیرد. طبیب در مقابل کسی که نمی خواهد خود را مریض بداند چه باید بکند؟ یک نجات دهنده در مقابل کسی که نمی خواهد از زندان خارج شود چه باید بکند؟ مسیح در دیدارهای خود با مردم هرگز نخواست ضعف و گناه و بیماری را ندیده بگیرد. نخستین ظهور خدا در زندگی همیشه با افزونی روشنی همراه است. ظهور مسیح نمی تواند بدون آشکار شدن آنچه که هست انجام گیرد زیرا این ظهور چیزی به روشنایی نمی افزاید بلکه واقعیت را نمایان می سازد. مسیح از زن سامری، پطرس رسول، مریم مجدلیه، متی و شخص باجگیر مخفی نمی دارد که آنها موجوداتی ضعیف و گناهکار هستند. مسیح در مقابل افسر رومی و زکی هنگامی که روشنایی را پذیرفتند چه ستایشی از خود بروز داد! و اما در مقابل فریسیانی که «عذر موجه» داشتند چقدر متأسف شد!

مسیح فقط آنهایی را پذیرفت که از سازماندهی زندگی خود به تنهایی عاجز بودند یعنی آنهایی که قبول کردند قانون گناه و قانون پیشرفت در زندگی ایشان حکمفرماست. ما نه فقط جوانانی هستیم که به یادگیری چگونگی انسان شدن احتیاج دارند بلکه معلولینی زخمی نیز هستیم که از یافتن نجات عاجزند و نمی توانند بدون وقفه زیاد، ایمان اشخاص بالغ را به دست آورند بلکه در استفاده از اسباب و وسایل شفای خودشان نیز ناتوان می باشند.

و خدا برای نجات ما - با کمال نزاکت - به ما پیشنهاد می کند که ما را دوباره تعلیم دهد و از بطن درد نجات بخشد. او از گناهان روی گردان نیست بلکه فقط پیشنهاد می نماید که ما در حد توانایی خودمان آنچه را که بوده است بازشناسیم و تشخیص دهیم که تشخیص همانا اعتراف است.

در اعتراف، خدا از ما فقط می‌خواهد به درستی بفهمیم که تا چه حد به نجات محتاجیم، چرا که هیچگاه از این امر باندازه کافی آگاه نیستیم. کاری که اعتراف انجام می‌دهد عبارتست از تعلیم مشاهده آنچه که هست (وجود دارد) و امر اعتراف ما را و می‌دارد تا تواضعی را در خود به وجود آوریم که برای انجام اعمال بسیار ساده شاید به همان سادگی غوطه ور شدن نعمان لازم است. سرهنگ سوری در آب رود اردن غوطه ور شد و مصمم است در روشنایی خدا نیز غوطه ور شده و خدا و حقیقت را جدی تلقی می‌نماید.

* * *

خدا نسبت به آنهایی که به نزد وی برمی‌گردند
به حدی مهربان است که کسی جرأت بازگو کردن آن را به ایشان ندارد.
پس بیایید با آنکه ما خود در منزل وی جای داریم
یاد بگیریم همواره بسوی وی بازگشت نماییم. بوسوئه

نامیدی و تنهایی

گوش قطع شده

در خاتمه بررسی مشکلات فوق بیایید از خود سؤال کنیم: «در صورتی که اعتراف وجود نداشت ما چه می‌بودیم و چه می‌شدیم؟»
قبل از ارائه نتیجه‌گیری به خود اجازه می‌دهم داستانی درباره بردگان جمهوری صحرا برای شما نقل کنم:

در زمانهای قدیم هر رئیس ده یا قبیله، تعدادی برده را در تصاحب خود داشت. باری تغییر ارباب برای این بردگان عملاً غیر ممکن بود. هرگاه برده‌ای به علت بد بودن ارباب خود می‌خواست وی را ترک گوید فقط یک راه در پیش داشت و آن بدی کردن به اربابی بود که می‌خواست به او تعلق داشته باشد. بنابراین مثلاً شب به آهستگی به خیمه ارباب خوب خزیده و با یک حرکت دندان گوش وی را می‌کند. در این ماجرا ارباب قبلی که بد بود می‌بایست بالاجبار تاوان خون وی را بدهد. بدین ترتیب که یا برده خود را بکشد یا این که او را به طرف هدیه نماید. به این طریق بود که برده می‌توانست ارباب خود را تغییر دهد. توسط بدی و شرارت او می‌توانست به شخصی که انتخاب کرده بود تعلق گیرد.
این ما هستیم که همچون بردگانی در آن واحد در زیر فرمان دو ارباب یعنی گناه و خدا قرار داریم و اعتراف هم ما را و می‌دارد تا به این امر وقوف یابیم که اربابی که به او بدی کرده ایم هرگز ما را ترک نخواهد کرد. او در انتظار ماست و خواستش فقط آن است که قدم به قدم ما را یاری کند و اعتماد به شفا یافتن را حتی اگر بار دیگر به زیر سلطه ارباب بد درآمده باشیم عطا کند.

خود مشکلات هم ما را به سوی درک بهتر این امر که چگونه اعتراف می‌تواند ما را کمک کند تا با کمال فروتنی ولی به طور قاطع «از حالت نومیدی و تنهایی به سوی آن سرور جدید گذر کنیم می‌کشاند. اگر بخواهیم این مشکلات را مشکلات «نیک بختی» بخوانیم زیاد صحیح نخواهد بود. ولی آنها را نباید دست کم گرفت چون بسیار سنگین

هستند و گاهی تمام زندگی را حقیقتاً فلج می‌کنند چرا که آگاهی ما از گناهانمان گاهی بسیار زیاد و گاه بسیار کم است.

شادی کن، پسرم بازگشته است

و با این وجود از زمان مسیح به بعد چیزی که غیر قابل اجتناب و بد بود، چیزی که برای ما به مثابه زخم بود یعنی گناه اکنون می‌تواند سودمند واقع شود. به عبارت دیگر پس از آن که مردی بلند شد تا به ما چنین بگوید: «بلند شو تویی که در رنج بودی برو که ایمانت تو را نجات داد» حرفی که به شخص جذامی، به زن سامری و به زن زناکار گفته شد یا حرفی که پدر پسر گمشده به پسر بزرگتر گفت: «شادمانی کن زیرا که این برادر تو مرده بود و زنده گشت»، و از زمانی که مردی به نام خدا قیام کرد، ما آگاهی یافتیم مزیتی که در زندگی ما موجود است همان ضعف ماست. ما از همین می‌ترسیم که مبادا به ما یاد دهد که چگونه آن را سودمند سازیم. خدا نه تنها از کنار اندیشه‌ها و رویاهائی که ما درباره خود یا او می‌توانیم داشته باشیم عبور می‌کند بلکه از کنار جراحت قلب ما و از کنار این شکاف زندگیمان نیز می‌گذرد و همین خود تبدیل به قسمت ممتاز زندگی ما می‌شود.

چرا هنگامی که به سن بلوغ می‌رسیم تا این اندازه کم و بد اعتراف می‌کنیم؟ چرا به سختی در می‌یابیم که آنچه ما را جریحه دار ساخته همان است که می‌تواند قسمت متبارک زندگی ما بشود؟ شاید به این دلیل است که این امر ما را به سوی حقیقت باز می‌گرداند. چیزی که بیش از همه به ما تعلق دارد، حال چه در رابطه با ملتها باشد و یا انسانهای دیگر، ضعف است... ضعف خودمان. این ضعف به همسایه تعلق ندارد بلکه مال ماست، سهم ماست. ما به طور حتم در مورد سقوط و گناه خود نمی‌توانیم خویشتن را فریب دهیم اما درباره شکنندگی و سستی خود نباید اشتباه کنیم. باید اضافه کرد که ما بخشش را نمی‌سازیم بلکه کسی دیگر آن را به ما عطا می‌کند و ما فقط باید یاد بگیریم که آن را دریافت کنیم. قبول دریافت نجات یا کلمه‌ای سرشار از مهربانی برایمان مشکل است اما شاید از همین راه است که ما به بلوغ می‌رسیم یعنی از راه قبول محدودیت خویش، در حال صلح و صفا و رضایت به دریافت یاری از کسی که توانایی کمک به ما را دارد.

ضعف نه تنها بی‌اهمیت نبوده بلکه یکی از مزایای زندگی ما نیز می‌باشد بدین معنا که ما قبول می‌کنیم که بدون «آن دیگری» یعنی بدون خدا، قادر نیستیم کاری از پیش ببریم. به دنبال شرح زندگی داود و مثل پسر گمشده نتیجه می‌گیریم که گناه هم می‌تواند سودمند واقع شود.

شر، بی‌نظمی، از هم گسیختگی و... به خودی خود معنا و مفهومی ندارند. آنها آسیب و جراحتی هستند که هرگز از قبل به عاقبت آنها نمی‌توان پی برد. شاید فقط به خاطر گناه و بن بست که ما را در آن قرار می‌دهد سرانجام قبول کنیم که در طرحی از زندگی که فراتر از ذهن ماست داخل شویم و آن زندگی، زندگی خدا با ماست «وقتی که جوان بودی هر جا می‌خواستی می‌رفتی و لکن زمانی که پیر شوی دیگران به جایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد» (یو ۲: ۱۸).

خدا در انتظار شماست

ما با ذکر دومین حقیقت بررسی مشکلات را خاتمه می‌دهیم. آن حقیقت چنین است: امر غیر قابل اجتناب نه تنها از این پس سودمند بوده و در زندگی، مزیتی را تشکیل می‌دهد بلکه ما دیگر در مقابل آن و در مقابل شر تنها نیستیم، ما دیگر در مقابل ترس و هراس، تنهایی را احساس نمی‌کنیم. با توجه به این واقعیت که ما رحمت و محبت خدا را قبول کرده ایم همه چیز تغییر یافته است. زندگی ما عملی است دو نفره ولی ما درباره آن طوری می‌اندیشیم که گویی تنها هستیم و ترس دقیقاً عکس العمل یک انسان تنهاست. خدا هم به ما می‌گوید «البته که نه، من آنجا بودم، من آنجا هستم».

مسیح در اوج وسوسه‌های نفسانی کاترین، قدیسه‌ای از شهر سین به وی می‌گوید: «من هرگز به تو نزدیک تر از آنچه که حالا هستم نبوده‌ام».

در این جا اجازه می‌خواهم خاطره‌ای را نقل کنم: در زمانی که راهبی مبتدی بودم یکی از برادران دینی ما به نام پل به بیماری تیفوئید مبتلا شد و همه می‌دانیم که این بیماری گاهی آثار شدیدی بر اعصاب به جای می‌گذارد که معالجه آن به سختی انجام پذیر است. بیمار گاهی دچار هذیان می‌شود و این خطر را به همراه دارد که باز یافتن نظم معمولی افکار

با مشکلاتی رو به رو گردد. برادر پل از حالت هذیان خارج نمی شد. پرستاری مدام در کنار تختش سعی می کرد با تکرار کلمات ساده ای فکرش را تثبیت نماید ولی این کار موثر واقع نشد و پس از چند روز پزشکان که نگران شده بودند چاره دیگری اندیشیدند و کسی را آوردند که برادر پل او را به خوبی می شناخت او پدر روحانی، رئیس راهب ها و رئیس خود او بود. پدر روحانی صبح درست بعد از برگزاری آئین نیایش بالای سر او حاضر شد و بر بالینش به انتظار نشست. نیمه شب دوم بعد از بیش از چهارده ساعت بی خوابی، برادر پل ناگهان به این چهره نظر دوخت و سپس گویی که ابرها پاره شده باشند آغوش باز کرد و گفت: «آه، ای پدر». او ناگهان دریافته بود که کسی در انتظارش نشسته است و او تنها نیست و راه درد و رنج وی را کس دیگری هم با وی پیموده است.

برای ما هم چند لحظه ای در روز ابرها کنار می روند، خدا در انتظار ماست، ما تنها نیستیم، همه چیز قبلاً «بخشوده شده و همین امروز ما می توانیم با او در فردوس باشیم» (لو ۲۴:۴۳).

کسی در انتظار ماست و ما این را در اعتقادنامه مسیحی بعد از آن که تعمیم به وسیله بخشش را اعلام کردیم تأیید می کنیم و می گوئیم که به وجود رستاخیز اعتقاد داریم. روسها در روز عید گذر در ضمن بوسیدن یکدیگر چنین می گویند: «مسیح از مردگان برخاسته است» که درست همان چیزی است که ما در ضمن اعتراف آن را تأیید می کنیم. شخصی که زنده است با ما می باشد. ما دیگر در مقابل شر و مرگ تنها نیستیم. می گویند در روسیه هنگام یک گردهمایی حزبی سخنران تأکید داشت که دیگر هیچ کس به خدا اعتقاد ندارد، در این موقع مردی مسیحی با صدای بلند گفت: «مسیح از مردگان برخاسته است» و پیرو او تمام مردمی که در سالن بودند از جای برخاسته و جواب دادند: «به درستی که از مرگ برخاسته است».

برای انسان ایستادگی در مقابل سرنوشت و شر عملاً غیر ممکن است. بر ماست که در کمال صلح و صفا باور داشته باشیم که ضعف ما در نظر خدا مزیت زندگی ماست و او آن را همراه با ما حمل می کند.

*

خون و صلیب

کسی را جریحه دار ساختن و رنجاندن، سپس مورد بخشش قرار گرفتن و نیز شفا یافتن به این علت که ما مورد محبت کسی واقع شده ایم که به او بدی کرده ایم؛ مطالبی هستند که شاید تنها کودکان و قدیسان بتوانند درک کنند. بنابراین کافی است ما زانو بزنیم و به کودکان و قدیسان گوش فرا دهیم.

هر بار که اعتراف می کنیم با شهامت تمام به این واقعیت ایمان می آوریم که ما در شکنجه و عذاب مبارک مسیحی و رهایی و نجات تمام انسانها حضور داریم. آری، حتی اگر از این مطلب شگفت زده شویم درست مثل یهودیان که در مقابل واقعی بودن راز قربانی مقدس می گفتند: «این کلام سخت است، که می تواند آن را بشنوند» (یو ۶: ۶۰)، همین دعوت توسط اعتراف از سوی ما به عمل آمده است یعنی امروزه در مصائب و قیام مسیح شرکت می کنیم. ما یا باید صفحات انجیل را از بین ببریم یا این که همراه با یوحنا رسول، پولس رسول و اشعیای نبی قبول کنیم که راه خدای مسیحیان ما را به سوی شستشو در خونی می برد که خود باعث ریختن شده ایم.

اما خدا آن را می دانست

خورشید

در شهر با تمام زیبائیش می درخشید

مردی راه می رفت

هیچکس نمی دانست او کیست

اما خدا او را می شناخت

او عیسی بود

می دانید این اتفاق در کجا افتاد؟

در اورشلیم.

فرشته جبرائیل به زمین نزدیک شد
و آن مرد را دید
و به او گفت: مواظب انسانها باش!
زیرا که انسانها می توانستند او را به صلیب بکشند.

ماه

در نیمه شب می درخشید
او مانند خورشید می درخشید
جبرائیل رفت، عیسی را یافت
و به او چنین گفت:
پس تو مراقب انسانهایی که
تو را به صلیب می کشند هستی؟
او در دل شب راه افتاد
عیسی می خواست برود و به یهودیان بگوید
که پادشاه آنان است
او رفت و گفت: «من پادشاه شما هستم».
روزی دیگر او باز به گردش رفت
در شبی جهنمی هنگامی که قدم می زد صدایی شنید.
سپس مردانی را دید
و از آنها پرسید که چه می کنند
آنها گفتند: ما داریم صلیبی می سازیم
که تو را بر آن میخکوب کنیم
و بعد در شب دیگری که او باز هم قدم می زد
یهودیان به او گفتند: تو پادشاه ما نیستی
و انسانها او را به صلیب کشیدند
جبرائیل به دنبال او گشت و او را بر صلیب یافت و گریست.

(شعر یک کودک شش ساله)

از سخنان کشیش شهر آرس: از خدا سبقت جوییم؟

«هرآنچه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا خواهد شد» (یو ۱۶:۲۳). هرگز
به فکرمان نرسیده بود که از خدا، پسرش را بطلبیم. آنچه را که انسان نمی تواند بیان
کند یا درک نماید یا آنچه را که هیچگاه جرأت نکرد بطلبد خدا در محبت خود بیان
نمود و به انجام رسانید. آیا هرگز جرأت کرده ایم به خدا بگوییم که پسرش را به خاطر ما
به دست مرگ سپارد و بدنش را برای خوردن و خورش را برای نوشیدن به ما عطا کند؟
اگر همه این چیزها حقیقت نمی یافت انسان می توانست در ذهن خود چیزهایی متصور
شود که خدا از انجام آنها قاصر می بود، در نتیجه انسان در ابداع محبت، از خدا پیشی
می گرفت، اما این امر غیر ممکن است.

درواقع این فرد گناهکار نیست که در طلب بخشش به نزد خدا برمی گردد بلکه خود
خداست که به دنبال انسان گناهکار بوده و او را مجبور به بازگشت می کند.

خدا به قدری مهربان است که علیرغم تمام اهانتهایی که نسبت به او روا می داریم ما
را تقریباً بر خلاف میل خودمان به بهشت می برد. همانند مادری که به هنگام عبور از
پرتگاه طفلی را در آغوش داشته باشد، تمام سعی او در جهت دور شدن از خطر است. در
حالی که طفل از بدخلقی و خراشیدن صورت وی باز نمی ایستد.

خانه ای را در نظر بگیریم که از انواع حیوانات، کثافات و زباله پر است. آن خانه را
می توان جارو کرد اما بوی بد آن همیشه باقی خواهد ماند. همین مسئله در مورد روح ما
نیز صادق است. بعد از آزمایش و حتی بعد از اعتراف... روح احتیاج به ندامت دارد تا
آن را شست و شو دهد...

زمانی که برای اعتراف می‌رویم باید آگاهی کامل از آنچه انجام خواهیم داد داشته باشیم. به عبارت دیگر ما برای کردن میخهایی که به دست و پای مسیح فرو رفته است می‌رویم.

خدای مهربان فقط کسانی را می‌بخشد که ببخشند؛ این یک قانون است. پشیمانی شما نه از جانب خدا و نه از سوی درد و رنج گناهان شماست بلکه از ترس جهنم حاصل می‌شود. از هر نوع اتهامات بی‌هوده بپرهیزید... آنها وقت شخص اعتراف گیرنده را تلف کرده، باعث خستگی آنانی که در انتظار اعتراف کردن هستند می‌شوند و آتش تقوی را خاموش می‌سازند.

آه! اگر من می‌توانستم به جای آنها اعتراف کنم!

حیوانات، محبتی را که نسبت به آنها شده است از یاد نمی‌برند ولی مسیحیان مهربانی خدایی را که به آنها محبت کرده است فراموش می‌کنند.

آه دوست من! من از این جهت گریه می‌کنم که شما گریه نمی‌کنید.

ما بازگشت به سوی خدا را تا دم مرگ عقب می‌اندازیم...

ببینید، بدبختی اینجاست که ما فکر نمی‌کنیم. اگر از آنهايي که در روزهای یکشنبه کار می‌کنند، از جوانی که از رقص دو سه ساعته بر می‌گردد، از مردی که مست از میخانه خارج می‌شود بپرسیم: «مشغول چه کاری بوده‌اید؟ شما هم اکنون سرور ما را مصلوب کرده‌اید!» از این سخن بسیار متعجب خواهند شد چون این چیزی است که هرگز به آن فکر نکرده‌اند. چه خوب بود اگر تمام گناهکاران هنگامی که به دنبال لذات دنیوی خود می‌رفتند در راه مانند پطرس قدیس با خداوند خود رو به رو می‌شدند که به آنان می‌گفت: «من به همان جایی می‌روم که تو می‌روی تا دوباره در آن جا به صلیب کشیده شوم».

راز شکنجه و عذاب خداوند ما مانند رودخانه بزرگی است که از کوه فرو می‌ریزد و هیچگاه خشک نمی‌شود.

اگر به این افراد نفرین شده بیچاره که مدت‌هاست در جهنم به سر می‌برند گفته شود: «ما تصمیم داریم کشیشی را جلوی درب جهنم قرار دهیم و تمام کسانی که مایلند به

گناهان خود اعتراف کنند می‌توانند از آن خارج شوند» ای دوستان تصور می‌کنید که در جهنم حتی یک نفر هم باقی بماند؟ گناهکارترین افراد از اعتراف به گناهان خود حتی در مقابل همه مردم ابایی نخواهند داشت.

(کشیش شهر آرس)

*

گریه نکن مادرم، برای تسلی خاطر، تو را مادر بنی آدم خواهم گردانید. تمام بشریت را که به وسیله خون من بازخرید شده است به دلسوزی تو وامی‌گذارم. تو تنها خواهی بود. خانواده‌ای از پسران بی‌شمار خواهی داشت و بزرگترین شادی آنها این خواهد بود که ترا مادر خود بخوانند و از این پس رسالت دیگری جز خشکاندن اشکهای پسران اندوهگین و گریان خود نخواهی داشت.

(ترجیع بند بیزانسی)

يك انتخاب قاطع: رحمت يا عدالت؟

در زندگی هر یک از ما لحظاتی وجود دارند که بدون اطلاع ما، تعیین کننده زندگی امان هستند. ما این امر را به نوعی احساس می کنیم ولی آنچه که در این لحظات بنیاد گذاشته می شود را معمولاً دیرتر تشخیص می دهیم.

از سوی دیگر این تصمیمات حتی در کوتاه مدت هم ما را در قید و بندهایی قرار می دهند که کمتر حاضر به اقرار آن می باشیم. به همین دلیل است که ما این ناراحتی را از خود دور کرده و - گرچه به مقدار کم - شروع به فریب دادن وجدانمان می کنیم. بسیاری از ما این لحظه قاطع را مثلاً هنگام انتخاب شغل می شناسیم. ما درست نمی توانیم عامل تدارک کننده را تشخیص دهیم؛ آیا ملاقات با یک دوست، یا پیشنهادی غیر منتظره و یا... می تواند باشد. همچنین است در تصمیماتی چون متعهد شدن در جوامع مختلف روحانیت، ازدواج یا ساده تر از آنها انتخاب محل تعطیلات تابستانی یا انتخاب خانه دوم.

بدون شک انتخابی وجود دارد که بسیار عمیق است، انتخابی که در نتیجه آن همه چیز قطعی می شود، انتخابی که به سلوک ما در زندگی و فراتر از آن هم حکمفرما بوده و رفتار ما را هدایت می کند. انتخابی که انسانها را به دو دسته تقسیم می کند و همان است که بر ما داوری نموده و سرانجام ما را به خوشبختی می رساند. به طور خلاصه این انتخاب، انتخابی است بین عدالت و رحمت.

پس از شنیدن کلام خدا در مورد آنچه که درباره خود و در برابر گناه ما توسط داود و مَثَل پسر گمشده بازگو کرده است بیائید از خود بپرسیم که آیا در این عمل دو نفره که زندگی مسیحی نامیده می شود با ضعف خود چه باید بکنیم. ولی قبل از بررسی جزئیات اقدامات واقعی و ملموسی که توسط آنها خود را در قبال گناهمان متعهد می سازیم، و در صورت صادق بودن به هنگام اعتراف بیائید بر روی نخستین انتخاب عملی که همه چیز را جهت می دهد یعنی بر روی انتخاب بین عدالت و رحمت قدری تأمل نماییم.

فصل سوم

پاسخ انسانها، انتخابی قاطع

رحمت یا عدالت

الف) اندیشه ها کافی نمی باشند

ب) انتخاب یا بهره برداری

ج) انسان فقط از راه جراحات خویش ترحم را یاد می گیرد.

ما در سه مرحله پیش خواهیم رفت: در ابتدا خود ما هستیم که باید انتخاب کنیم ولی این انتخاب آن چیزی نیست که ما فکر می‌کنیم چون هم آسان تر و هم دقیق تر از آن است که تصور می‌کنیم و سرانجام از خود خواهیم پرسید که چطور بدانیم که انتخاب ما خوب بوده است یا نه.

الف) اندیشه‌ها کافی نمی‌باشند

همه ما درباره عدالت و رحمت نظرهایی داریم. روانشناسان به ما می‌گویند که به محض شروع زندگی آگاهمان، درباره دیگران و همچنین درباره آنچه که حق ماست برای خود نظر و عقیده‌ای می‌یابیم. ما در طول زندگی خود، نسبت به روابط متعددمان با دیگران که سرنوشت ما بر اساس آنها رقم می‌خورد بی‌نهایت حساس هستیم. از جهتی می‌توان گفت که سرگذشت ما، سرگذشت روابط ماست یعنی این سرنوشت همواره با عدالت که عبارت از درستی، نسبت به دیگران است در منازعه می‌باشد.

تجربه نشان می‌دهد که عدالت می‌تواند سرچشمه چه اعتقاداتی (گاهی حتی تا سر حد خشونت) در زندگی ما باشد و چه قدرتی در دفاع از حق خود در مقابل دیگران می‌توانیم بروز دهیم. معذالک در کنار این واقعیت ما قانون انجیلی رحمت را که رفتار اساسی مسیح (با مریم مجدلیه، زکی، پطرس قدیس و دیگران) بود کشف می‌نماییم و در عین حال می‌آموزیم که با تقلید از این رحمت است که تکامل مسیحیت تحقق می‌یابد و در تعمق آن است که راز پدر آشکار می‌گردد.

*

ما تمام این چیزها را به تجربه می‌دانیم ولی بایستی اقرا کنیم که عملاً اقدام به انتخاب نمی‌کنیم.

«من نمی‌دانم مقصود شما از نومییدی چیست مثل این است که شما هرگز راجع به خدا و راجع به رحمت بی‌پایانش چیزی نشنیده‌اید. می‌دیگر نمی‌توانم این گونه احساسات شما را مورد بخشش قرار دهم. از شما می‌خواهم همان طوری که جایز است از این امر دوری کنید و به خاطر نیز بسپارید که تمام بدیهایی که تاکنون انجام داده‌اید در

مقایسه با از دست دادن اعتمادتان هیچ است.» (از سخنان کلود کلمبیر فرخنده خطاب به یک راهب)

ما از اندیشیدن درباره رحمت لذت می‌بریم اما به جای انتخاب، کج روی را در پیش می‌گیریم و به دنبال سازشهایی چون جانشین کردن رحمت و عدالت به جای یکدیگر می‌رویم. در بیشتر موارد به خود می‌گوییم: خدا عادل است ولی نه تا این حد و این امر آن قدرها هم مهم نیست چون او مهربان و رحیم است و ما را دوست دارد. و در عین حال می‌گوییم: خدا رحیم است. به ما گفته‌اند که او کمال محبت و مهربانی است ولی باید دقت کرد... ما به این امر کاملاً اطمینان نداریم چرا که او عادل هم هست. درست است که کتاب انجیل و شرح زندگی قدیسان به گونه‌ای ما را بر آن می‌دارند تا از خدا دو چهره ببینیم: یکی خدای سختگیر و دقیق که می‌گوید: «مادامی که در راه هستی صلح کن... هر آینه به تو می‌گویم که تا دینار آخر را ادا نکنی هرگز از آن جا بیرون نخواهی آمد» (مت ۵: ۲۶). در عین حال ما رحمت باور نکردنی مسیح را بر خلاف عدالت فوق‌الذکر نسبت به راهزن نیکو، مریم مجدلیه، زن سامری و زکی می‌بینیم. همه چیز فراموش و بخشوده شده است و فقط رحمتی وجود دارد که در نهایت به نظر می‌رسد برای پاک کردن همه خطا یا کورکورانه رفتار می‌نماید.

آنچه را انتظار دارید به دست خواهید آورد

ما در این جا چیزی که شاید یکی از جدی‌ترین رازهای زندگی هر یک از ما باشد مطرح می‌کنیم. تمام انجیل و نیز شرح حال قدیسان یک جواب عملی از ما می‌خواهند. در آوردن این جواب به صورت یک دستورالعمل کار مشکلی است اما باید اعتماد را در ما برانگیزاند.

شاید هرگز مفهوم عمیق این جواب به چنان فراستی که در سخنان «ترزای قدیس لیزیو» بیان شده است مورد توجه قرار نگرفته باشد. او به یکی از خواهران مقدس چنین می‌گوید: «من نمی‌توانم از برزخ ترس داشته باشم». ترزا همیشه سعی داشت اعتمادی را که خود به این مسئله داشت به خواهران مقدس منتقل نماید ولی هیچ وقت کاملاً موفق به این کار نشد.

ترزا سرانجام به خواهر مقدس فیرونی که معترض بود و خود را محق می دانست که از حقوق عدالت ربانی دفاع نماید اعلام نمود: «ای خواهر من، شما در طلب عدالت خدا هستید؟ آن را دریافت خواهید کرد، چون هر روحی به درستی همان چیزی را که از خدا می خواهد دریافت می نماید». این جواب حقیقت قاطعی را در مورد سلوک مسیحی به دست می دهد یعنی این ما هستیم که انتخاب می کنیم. این مطلب بسیار «تسلی بخش» و نیز ترسناک است زیرا انتخاب رحمت به آن آسانی که ما می اندیشیم نیست.

خلاصه کلام، «ترزای قدیس» ما را به سوی هسته سلوک مسیحی راهنمایی می کند یعنی ما تنها تماشاچیان زندگی خود نیستیم. ما بدون شک گزارشهای بزرگ ورزشی نظیر بازیهای مکزیک را یکی دوبار در تلویزیون دیده ایم و می دانیم که محال است انسان در مقابل چند مسابقه هیجان انگیز اعم از حذفی یا فینال تحت تأثیر قرار نگیرد و در هیجان آن سهیم نباشد، ولی ما در آن حالت تماشاچی ساده ای بیش نبوده و به مبارزه و انتخاب احتیاج نداریم در صورتی که این جا در حضور خدا و در مقابل گناه خود هر یک از ما در حالت فینال قرار گرفته و در ساختن سرنوشت خود سهیم می باشیم. ما فقط عنوان تماشاگر نمایش را نداریم چون که خدا پیشنهادات ما را جدی می گیرد و ما باید خودمان انتخاب کنیم. خدا همیشه حاضر است و رحمتش را تقدیم می کند درست مثل خورشید که همیشه حاضر است و کاری به ابرها ندارد.

ب) انتخاب یا بهره برداری؟

این اندیشه که خدا پدری است که داود را بخشیده و به روی پسر گمشده آغوش گشوده بسیار زیباست ولی هر یک از ما باید طالب این بخشش باشیم و آن را انتخاب نماییم. اما این انتخاب که میسر زندگی ما را تعیین می کند آنچه که تصور می کنیم نیست. ما البته «موافق» رحمت هستیم و حتی تصور می کنیم که رحمت مختص ماست غافل از این که عدالت هم برای دیگران هست. چون به نظرمان چنین می آید که رحمت به زندگی ما قدم گذاشته است فکر می کنیم که خودمان آن را انتخاب کرده ایم، در صورتی که فقط در صدد استفاده و بهره گیری از آن هستیم. در این جاست که سوء تفاهم

به وجود می آید چون رحمت خدا گرچه شیرین است اما در بازی آن طوری که تصور می کنیم انجام نمی گیرد. معنای دقیق رحمت چیست؟ رحمت به معنای قلبی است که در برابر بدبختی متأثر می شود.

رحیم بودن به معنای آن است که ما بدبختی هموعان خود را به خاطر محبتی که نسبت به آنها داریم مثل بدبختی خود بینداریم. از سویی فرض بر این است که انسان بدبختی خود را حقیقتاً شناخته و بپذیرد که گناه باعث از هم گسیختگی او شده است. البته منظور اصلی، ضعفی ساده یا ساده دلی یا سهل انگاری نمی باشد بلکه مقصود شناسایی صحت و عمق بدبختی است. از سوی دیگر لازمه این کار است که انسان نوعی نزدیکی، قربت و درک عمیق را بپذیرد به طوری که دیگر نتواند از آن بدبختی بگریزد. البته این پذیرش نه به آن علت است که مجبور یا ناچار هستیم بلکه به این خاطر است که محبت، آنها را ایجاد می نماید.

اشخاص قوی همواره می توانند از کسانی که زندگی خود را بر اساس رحمت پایه گذاری کرده اند این طور خرده بگیرند که ایشان قربانی ضعف خود شده اند و از راه فریبکاری با سختیهای معیشت رو به رو می شوند، از مبارزه حقیقی گریزانند و از امور روزمره روی گردان، و به طور خلاصه می توانند از آنها بی که نسبت به مسائل عمده بشری بیگانه اند ایراد بگیرند.

بدون شک همیشه می توان بر شخصی که به محبتی اعتماد کرده و برده کسی شده که مورد اعتماد وی است خرده گرفت ولی این دلیل نمی شود که او از واقعیت روی گردان باشد.

این کار به فراموشی سپردن حدت باور نکردنی محبتی است که از آن خداست، محبتی است که با نور افشانی شروع می شود نوری که بیش از پیش مطلق می گردد و این خلاف بردگی می باشد. مسیح انسانها را به سوی آزادی خودشان و بطرف شناسایی حقیقت روانه کرده و آنها را سرچشمه، حامل و آفریننده سرنوشت خود می گرداند.

مسیح نیامده که جای نانوهای فلسطین را بگیرد و جای خالی کمبودهای ما را پر کند. او یگانه کسی است که محبتش فقط تا آن حدی که ما را کاملاً آزاد سازد بر ما

حکمفرما می شود. اگر او ما را از نو می آفریند به این دلیل است که می خواهد طالب صلاح خویش باشیم بی آنکه ما را در زنجیر تألماتی که تلف کننده اند بکشاند. اگر انسان رحمت را بدون در نظر گرفتن فواید آن به خاطر آنچه که هست دوست نداشته باشد با این اندیشه غیر عادی و دیوانه کننده مواجه می شود که انسان قادر نیست حتی برای رهایی خویشتن رحمت را برگزیند. انسان گرچه رحمت را برای «رهایی یافتن» می خواهد اما در حقیقت عدالت را طالب است. ما هنوز هم طالب مقداری عدالت هستیم، بلی البته آن را به نام رحمت می خواهیم! ولی می خواهیم بدون نیاز به دوست داشتن و بدون نیاز به تأیید وابستگی خود به محبت خدا، گلیم خود را از آب بیرون بکشیم. برگزیدن رحمت به آن معناست که قبول کنیم همه چیز به اراده و میل خدا بستگی دارد و برای ما خوش آیند می باشد. انسان می تواند بفهمد که برگزیدن رحمت عملی است اساساً مبری کننده یعنی عملیکه به تنهایی نجات بخش است و کتاب مقدس نیز از آن سخن می گوید و نام آن ایمان یا اعتماد به کسی است که ما را دوست می دارد. انسان به این دلیل نجات می یابد که مشتاقانه به وعده های خدا ایمان می آورد و آنها را به خاطر آنچه که هستند دوست می دارد زیرا از پیش توسط جاذبه منع این وعده ها یعنی محبت در هماهنگی و ارتباط قرار می گیرد. تنها محبت است که محبت را باور دارد.

دو پسر: راز بی عدالتی

مثالی در نظر بگیریم: پدري دو پسر دارد یکی خوب و دیگری شرور است. ما متأسفانه این تجربه را در مورد فرزندان، بین خواهران و برادران مثلاً به هنگام تقسیم ارث زیاد می بینیم که در آن حال بعضیها طبعاً با نظریات مثبت به جریان می نگرند و بعضی دیگر حالت گرفته و خشن دارند. باری، تجربه نشان داده است که از میان دو فرزند، فرزند شریب است که گویی از شنیدن زبان محبت و مهربانی عاجز است چون فرصت آشنایی با آن را از دست داده است. این فرزند نمی تواند خوبی پدر را درک نماید. او دیگر نمی تواند این خوبی را «برگزیند» زیرا که این خوبی از نظر وی چیزی جز ضعف و حماقت نیست. در مثل پسر گمشده پدر بالاجبار به پسر بزرگتر چنین توضیح می دهد:

«اگر مرا درک می کردی...» چرا که به درستی او دیگر نمی تواند درک نماید. فاجعه زندگی ما در این است که به دلخواه می توانیم خود را قادر به انتخاب و یا ناتوان از انتخاب کردن بنماییم. لازمه برگزیدن رحمت این است که ما بطور مداوم سلاح را کنار بگذاریم و از «دیگری» توقع انجام امر محالی را داشته به وقوع آن ایمان آورده و نگذاریم حس داوری و اندیشه های ما یگانه ابزار اندازه گیری واقعیت باشند. بایستی در مقابل هر فرد و هر بار از نو به خود بقبولانیم که حق اجباراً به جانب ما نمی باشد.

این است معنای رحمت و محبت یا به عبارت دیگر دارا بودن قلبی که به گفته کشیش آرس حاضر است «آب شود»، قلبی که داوری را بر خود ممنوع ساخته و سلاحها را به صورت خستگی ناپذیر کنار می گذارد.

ج) انسان فقط از راه جراحات خویش ترحم کردن را یاد می گیرد

چیزی که باقی می ماند احتیاج ما به دانستن این امر است که آیا ما واقعاً رحمت را انتخاب کرده ایم. بنابراین کدام است آن علامت ملموسی که نمی تواند ما را فریب دهد و ما را تسلی بخشد چون بیش از یک علامت است و ثابت می کند که ما به طور قطع برای نجات انتخاب شده ایم.

مسیح فقط یک جواب به ما داده است: «خوشا به حال رحم کنندگان» به این خاطر که او آگاه است که پسر جوان با چه دلسوزی رحمت پدر خود را در می یابد و به این خاطر که دوست دارد او دلایل محبت را درک نماید. این امر تنها یک طرز فکر نیست بلکه یک هماهنگی، پیش آگاهی و نیز یک همکاری است که فقط از راه قبول جراحی کسب می شود. انسان ترحم را فقط از راه جراحتهای خویشتن می شناسد. انسان نمی تواند رحمت را دوست بدارد و در نتیجه آن را برگزیند مگر این که قرابت و طبیعت مشترک را که باعث رحیم شدن انسان می شود دارا باشد. به همین دلیل است که خداوند علائم دیگری به ما نداده است.

کسی که خوب است از رحمت پدر خود خوش است چون خود نیز رحیم می باشد. به همین دلیل است که خداوند ما اصرار دارد: «... به همان پیمانه که می پیمایید برای شما پیموده خواهد شد» (لو ۶:۳۸). برای استفاده از این پیمانه بایستی انسان از رحمت اشباع شده باشد «و ایشان را یک دل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد ایشان دور کرده دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید در فرایض من سلوک نمایند و احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورند» (حزق ۱۱:۱۹-۲۰). اگرچه ایمان «عدالت محسوب شود» و باعث نجات باشد دلیل این نیست که انسان از خوب بودن معاف گردد (همان طور که توانستند لوتر را وادار به گفتن این مطلب بکنند) اما ایمان فقط از اساسی ترین نیکوییها که از قلب انسان بیرون می تراود مولود می شود، ایمانی که ایجاب می کند محبت خدا را احساس کنیم چرا که از قبل توسط این محبت و برکت محاصره شده ایم.

آجوبی و پاپ ژان سیزدهم

تاریخ بشریت نمونه شگفت انگیزی را که مربوط به پاپ ژان سیزدهم می باشد به ما اعطا کرده است. در زندگی ژان سیزدهم این واقعه پر معنارخ داده است که در روز آمدن دختر خروشچف و دامادش آجوبی به واتیکان روی داد. برای اولین بار در تاریخ جهانی نماینده رسمی کمونیسم به دیدن نماینده کاتولیکهای جهان آمده بود. یکی از سیاستمدارانی که در این ملاقات حضور داشت چنین نقل می کند: آجوبی داماد خروشچف به خشونت، بدبینی و سازش ناپذیری معروف بود. ژان سیزدهم در موقع پذیرفتن آجوبی سخنانی گفت که نشان می دهند او تا چه حد رحمت را برگزیده بود. ژان سیزدهم می گوید: «آقا، در چشمان شما می بینم که شما هم مثل من نور را دوست دارید و هر دو نفر ما به آن نیازمندیم». آجوبی بعداً اعتراف کرد که این سخنان او را منقلب ساختند. او که کاملاً مجهز و شاید قدری با ترس و احتیاط برای ملاقات آمده بو پدری را می بیند که با وی درباره نور صحبت می کند و خود را در جناح وی قرار می دهد. ژان سیزدهم به خانم آجوبی گفت: «خانم، می دانم که شما دارای دو دختر کوچک می باشید اسمهایشان را به من بگویید چون مایلم هدیه ای به آنها تقدیم نمایم».

او با ادراک قلبی بی ریا با مادر خانواده درباره اطفالش و با مرد سیاست در مورد نور صحبت کرد. این همان شخصی است که می توانست بلند شود و بگوید «ای مردمی که حسن نیت دارید هر کس که باشید با هم متحد شوید!»

و اما جهنم؟

ما بر سر دوراهی قرار گرفته ایم بدین ترتیب که یا باید تحت داوری قرار گیریم یا این که توسط رحمتی که ما را دورتر از حد تصورمان خواهد برد از پشیمانی «آب شویم». انسان هرگز به دوست داشتن خاتمه نخواهد داد و خلع سلاح ادامه خواهد یافت و چیزی که بخصوص هرگز پایان نمی پذیرد تکیه کردن انسان بر همین رحمت است. اگر ما رحیم هستیم خدا به نوبه خود رحمت خود را به ما عطا خواهد کرد. معنای جهنم شاید این است که ما هنوز در پی عدالت هستیم.

و به علت مهربانی خدا نیست که به وجود جهنم فکر می کنیم.

معذالک اگر جهنم وجود ندارد دلیلش این است که خدا ما را جدی نمی گیرد و امکانی جهت انتخاب برایمان باقی نمی گذارد. یکی از برندگان جایزه نوبل درباره اضطراب خود می گفت: «اضطراب قدیمی من همین جاست در داخل گودی بدن من! این اضطراب مانند زخم عمیقی است که هرگونه حرکتی آن را متألّم می سازد. اسم آن را می دانم. اسمش ترس از تنهایی ابدی است و من بیم دارم که جوابی برای این مسئله وجود نداشته باشد.

آیا جهنم در واقع همان تنهایی نیست؟ کسی که نه رحمت می خواهد و نه محبت و فقط در طلب عدالت است آن را به دست خواهد آورد و بدین وسیله در معرض خطر تنها ماندن واقع گشته، گرفتار تشویش می شود.

ما برگزیدن رحمت را بلافاصله و از هم اکنون در مقابل خود و دیگران آغاز می کنیم حتی قبل از این که در حضور خدا آن را طلب کنیم. چون درخت به طرفی که خم شده است خواهد افتاد خدا به حدی به ما احترام می گذارد که اگر ما طالب تنهایی باشیم تنهایمان خواهد گذاشت.

دیگر از عدالت ترس نداشته باشیم

بیاید انتظار قلبی خدایی که در انجیل در همه جا حضور دارد را از پیش احساس کنیم و آن را بشنویم: «سعی کنید از در تنگ وارد شوید زیرا... وسیع است آن طریقی که رو به هلاکت است و آنانی که بدان داخل می شوند بسیارند. حکم مکنید تا بر شما حکم نشود زیرا هرگاه بر شما حکم شود گمراه خواهید شد. یگانه شانس شما در این است که بر شما حکم نشود و من مایل نیستم بر شما حکم کنم ولی اگر ناگزیر از حکم کردن بر شما باشم مجبور خواهم بود از روی عدالت و حقیقت حکم کنم و آنگاه چه کسی زنده باقی می ماند». «ای یاه اگر گناهان را به نظر آوری کیست ای خداوند که به حضور تو بایستد» (مز ۱۳۰:۳).

شما بر این باور پافشاری می کنید که قادر هستید با عدالت حتی به مقدار کم سر و کار داشته باشید. این دقیقاً یکی از رویاهایی است که از قلب سنگ شما برمی خیزد قلبی که نمی فهمد در مقابل ملایمتی همچون ملایمت من، شما با خشونت خود از پیش محکوم گشته اید. حکمت من در خیابانها اعلام می کند که «از در تنگ داخل شوید» (مت ۱۳:۷). گذشتن از آستانه این در مشکل نیست بلکه یافتن آن مشکل می باشد. این راه راهی شیرین و دلپذیر است. «یوغ من خفیف است و بار من سبک» (مت ۱۱:۳۰). اما تعداد کسانی که این امر را قبول داشته باشند کم است. مردم ظلمت را از نور بیشتر دوست دارند از آنجا که «اعمال ایشان بد است» (یو ۱۹:۳). اگر شما تشخیص می دهید که اعمال شما بد می باشند رحمت را خواهید یافت و رحمت فراسوی شما می باشد و همین است که شما را نجات می دهد. اگر قلب خدا مثل قلب شما بود شما تا کنون از بین رفته بودید: «اگر این را دریابید نجات خواهید یافت!»

فقط اندیشیدن درباره این امر کافی نیست باید به آن ایمان داشته باشیم. می دانیم که نیک فرجامان آنهایی هستند که رحم می کنند زیرا که رحمت را خواهند یافت. بنابراین نیازی نیست که از داوری ترس داشته باشیم زیرا که انتخاب با خودمان است.

پیوستگی دوباره با زندگی برادرانمان

انتخاب رحمت به معنای انتخاب هموعان است.

نخستین و واپسین اقدام هر فرد مسیحی بررسی مسئله برگزیدن رحمت می باشد که ما را در قلب توبه قرار می دهد و این توبه عبارت است از بازگشت به سوی خدا که جدایی ناپذیر از بازگشت به سوی دیگران است. همان طوری که قبلاً هم در ضمن صحبت در مورد داود و پسر گمشده متذکر شده بودیم جدا بودن دو شریک یعنی خدا و هموعان از هم غیر ممکن است.

دعای «من به خدا اعتراف می کنم» با طلب بخشش برای همه مقدسان و نیز برای اجتماع آنها افتتاح می شود. و با اعترافی که خطاب به «شما برادران» یعنی به تمام کلیساست پایان می پذیرد. اگر من پسر خدا شدم برای این بود که برادر یک نفر دیگر شوم و نقشی در اجتماع برادران داشته باشم. گناه همواره فقدان این نقش به شمار می آید و اجتماع (اشتراک) برادران از آن لطمه می خورد. گناه داود و پسر گمشده نوعی شکستگی بوده که بر خدا، اجتماع و خانواده تأثیر گذاشته است. گناه عبارت است از ایجاد گسیختگی در روابط.

این مطلب در مقایسه با یک زندگی پر از دعا به خوبی روشن می شود. قدیس ترزای آویلا مدتی در جستجوی آیتی بود که در مورد دعا، حقیقت را بازگو کند و به این نتیجه رسید که دعا باید با داشتن آرزوی انجام هر چه بیشتر کارهایی که مطلوب خدا هستند پایان یابد. دیگر آیتی که درباره حقیقت اعتراف، انسان را کمتر به اشتباه می اندازد این است که پس از اعتراف طالب آن باشیم که به آنچه برادرانمان از ما انتظار دارند بیشتر گوش دهیم.

اعتراف در مقابل هر شخص بلاشک برای تأیید این است که محبت خدا توسط بخشش احیاء شده است، بخششی که ما را در جمع برادران و در اجتماع ایمانداران دوباره وارد می نماید. ولی ذکر این مطلب مطلقاً برای بیان تمام غنایی که در توبه مشترک وجود دارد کافی نمی باشد مطالب مهمتری در آن نهفته است و ما مطمئن نیستیم که در حال حاضر مایل به پافشاری، هر چند به طور خلاصه، بر معنای «مشترک» باشیم، ما دچار «ضعف» مفهوم این کلمه نخواهیم شد.

مسیح زمانی که می گوید: «آنچه به یکی از برادران کوچکترین من کردید به من کرده اید» (مت ۲۵: ۴۰) یا «بدان طریقی که حکم کنید بر شما نیز حکم خواهد شد و بدان پیمانۀ ای که ببیمائید برای شما خواهند پیمود» (مت ۷: ۲) یا هنگامی که ما را دعوت می نماید تا همانند او دوست بداریم، به رازی دست می یابیم که شاید راز بازگشت مسیحی باشد. مسئله دیگر آن نیست که: «با مردم آن طوری که نمی خواهید با شما رفتار کنند رفتار کنید» بلکه این است که «با مردم آن طوری رفتار کنید که می خواهید خدا با شما رفتار کند».

«بخش گناهان ما را چنان که ما نیز می بخشیم مدیونان خود را».

اقدام به اعتراف فقط از این جهت نیست که به اجتماع برادرانمان برگردیم بلکه تمایل به مشارکت در نگاه خدا به برادران است. در نتیجه پذیرفتن دخالت مسیح و سهم شدن در نیروی مسیح با برادران برای مبارزه با شری که در ما موجود است و این که اجازه دهیم خدا تمام امکانات بخشش و محبت موجود در ما را آزاد نماید و بالأخره قبول کنیم که شبیه او باشیم.

یادداشت رحمت

مهربانی و غیرت خدا

رحمت یعنی محبتی که بدبختیهای همنوع خود را مال خود می داند. اما برای بحث درباره رحمت الهی باید از تجربه های شخصی خود قدری فراتر رویم. در واقع غالب اوقات تسکین بدبختی بیشتر به علت رقت یا عدالت است تا رحمت. دیدن درد و رنج برای ما غیر قابل تحمل است و میلی که برای مرهم نهادن و برای درمان آن در ما ایجاد می شود غالباً از احتیاجی برمی خیزد که ما نسبت به تسکین احساس درد در خود می یابیم. ما در خود احساس دلسوزی می کنیم، این دلسوزی ممکن است به قدری زیاد باشد که بتواند اعمالی حاکی از رحمت را برانگیزاند، اما این اعمال اغلب برای رهایی خود ما انجام می گیرد و نه به خاطر محبت به همنوعان، یعنی چون ما بیش از کسی که دچار درد و رنج است نعمت دریافت داشته ایم احساس می کنیم که جهت بهبودی درد و رنج طاقت فرسای وی باید از روی عدالت قرضی را ادا کنیم.

در خدا نه دلسوزی و نه عدالت هیچ یک سرچشمه رحمت نیستند بلکه محبت حقیقی می باشند. غمخواری برای درد و رنج دیگری به شکلی که گویی درد و رنج از آن توست، فقط به این خاطر که او را دوست داری! فقط خدا می تواند چنین رحمتی را داشته باشد. او می تواند خود رحمت باشد چون تنها اوست که هیچگاه مانعی بر سر راه خود نیست، تنها اوست که ما را به طرزی که مطلقاً پاک است می شناسد و دوست دارد. خدا خود را بر موسی به عنوان کسی «که مصیبت قوم خود را دیده و استغاثه ایشان را شنیده غمهای ایشان را دیده است و نزول کرده است تا ایشان را خلاصی دهد» (۳-۷-۸ و ۳-۱۶) ظاهر ساخت. این همان نظر مکاشفه ای است که بر تمام انجیل یوحنا یوحنای قدیس حکمفرما می باشد بدین معنی که کلمه زنده از سوی پدر خود آمده تا انسانها را نزد پدر خود بالا ببرد.

مهربانی قادر مطلق

تازگی مسیحیت در این است که بر ما آشکار می نماید که محبت الهی محبتی «پدرانه» است یعنی محبت کسی است که آفریننده علل محبت می باشد. مسیح چه می کند؟ او به دنبال دانستن این نیست که درد ورنجی را که می بیند سزاوار کمکهای او هست یا خیر. به عنوان مثال در مقابل مریم مجدلیه، پطرس قدیس، زکی یا زن سامری، او آنها را بهترینها می سازد چون در آنها نیکویی به وجود می آورد یعنی آنچه فاقش بودند. برخلاف ما که توقع داریم نیکویی اول وجود داشته باشد تا ما تصمیم به محبت کردن بگیریم، مسیح و پدر ابتکار عمل را در دست گرفته و محبت می نمایند و انگیزه های محبت را فراهم می سازند. امدادسانی به نقایص دیگران به کسی تعلق دارد که خود عاری از عیب است.

چگونه خدا می تواند آن موجود کاملاً «دیگر» باشد؟ با دوری جستن؟ خیر، بلکه به گونه ای که نزدیک باشد. قادر مطلق چگونه بیشترین تلاشش را خواهد کرد تا قدرتش را نمایان سازد؟ آیا با تنبیه کردن، نابود ساختن و تحمیل مقررات سخت خود؟ خیر، بلکه بیش از همه با مسلط ماندن بر نفس خود از راه محبت و با ظاهر کردن خود از طریق لطف و رحمت. فقط کسی که فوق قانون است می تواند این چنین بخشش کند و فقط کسی که بی نهایت قدیس و کامل است می تواند بی آنکه در تباهی و فساد افتد خود را به آن که آلوده است عطا کند.

«قدرت مطلق خدا بیشتر در هنگام بخشش و رحمت کردن آشکار می گردد چون بخشیدن گناه از روی اراده و دلخواه علامتی است از قدرت مطلق و کسی که در قید قانون بالاتری باشد قادر به این کار نخواهد بود. این موضوع باز هم حقیقت دارد که خدا با بخشیدن و رحمت کردن به انسانها آنها را به سوی مشارکت در نیکی بیکران یعنی آن چیزی که هدف نهایی قدرت مطلق اوست سوق می دهد» (از سخنان قدیس توماس آکویناس)

غیرت خدا نسبت به خویشان

نظام کارها توسط گناهان ما به هم ریخته اما محبت الهی نظام نوینی را ابداع می کند. در حالی که ما با ارتکاب گناه با خدا مثل شخص غریبه ای که نیازی به وی نداریم رفتار

می نماییم و بدین ترتیب خود را فقط تحت تنها موردی که عدالت ایجاب می کند قرار می دهیم، خدا از راه رحمت خود همه چیز را از سر می گیرد و به نحوی اصرار می ورزد که گویی می خواهد محبت گیرنده باشد. به همین دلیل رحمت مورد توجه خداست. رحمت، محبتی است که نظام جدیدی را ابداع می کند و در آن پیروزی حاصل خواهد شد. گرچه خدا به خاطر گناهان ما عوض نمی شود، اما روابط ما با او دستخوش تغییراتی می شوند. وقتی رحمت دوباره نظم را ایجاد می کند در همان حال چیزی را نیز که خدا اهمیت زیادی برایش قائل است یعنی محبت را آشکار می نماید. آنگاه هدف اصلی تنها نجات انسانها نبوده بلکه نجات خود خدا خواهد بود، خدا به خاطر نیکویی خویشان به هیجان می آید. زمانی که کتاب مقدس درباره «احشای رحمت» (لو ۱: ۷۸) سخن می گوید آیا منظور رأفت خدا نیست که بیم دارد او را غیر از آنچه که هست تصور نمایند؟ آیا بالأخره یگانه علت گناه این نیست که انگیزه ای برای یک شروع بهتر باشد؟ و موردی برای پیروزی شکوهمند رحمت؟ بدین ترتیب گناه برای آشکار شدن نظم حقیقی و خیرراستین خدا یاری می دهد.

اعتراف به گناهان خویش

برای تجدید رفتارمان

دوست داشتن حقیقت؟

شارل دوفوکو بارها می گفت: «کسی که حقیقت را دوست می دارد آن را در همه جا می یابد». پس بالأخره این حقیقت را به غیر از جایگاه اعتراف در کجا می توان یافت؟ ما می توانیم به فعالیت شبانی مشغول شویم در مورد آئین مذهبی یا تعهد سیاسی و یا نقش الحادیون، عقایدی داشته باشیم، در گروه «جنبش کاتولیکها» مشارکت نماییم، گله مند از آن باشیم که حس حضور خدا را از دست داده ایم، در پی تطبیق مقام کشیش یا کلیسا باشیم و... اما با این حقیقت چه خواهیم کرد؟

شارل دوفوکو به نزد کشیش هوولین آمد و به او گفت:

- آقای کشیش من بی ایمانم، آمده ام تا مرا تعلیم دهید.

کشیش هوولین جواب داد:

- زانو بزنی و به گناهان خود اعتراف کنی آنگاه ایمان خواهید آورد.

- ولی من برای این منظور نیامده ام.

- اعتراف کنی.

هنگامی که او به اعترافش خاتمه داد اعتراف گیرنده چنین ادامه داد:

- آیا روزه هستید؟

- بلی.

- پس قربانی مقدس را دریافت کنید.

چه کسی امروز جرأت خواهد کرد چنین گفتگویی انجام دهد؟ در این جا موضوع صحبت در مورد گناه، خدا، کلیسا و تاریخ یا دنیا نیست بلکه صحبت از این است که باید واقعی بود.

فصل چهارم

اعتراف به گناهان خویش

برای تجدید رفتارمان

۱ - آزمایش وجدان

۲ - کی و چگونه؟

۳ - اصلاح

می دانم خداوند! تنها یک چیز از ما می خواهی، ای بردبار! می خواهی که صحنه را از انواع مباشرانی که مانع کار خود تو می شوند خالی نماییم. کلودل

در راز مقدس سپاسگزاری شاید از پانزده سال پیش تاکنون پیشرفت حاصل شده باشد اما با این وجود با کمال اطمینان می توان اقرار کرد که خود ما از همان زمان به وضوح کمتر و بدتر از قبل به اعتراف گناهان خود می پردازیم.

ما تا حدی مانند نعمان، سرهنگ آشوری که کتاب مقدس درباره اش سخن گفته است رفتار می نماییم: او به مرض جذام گرفتار بود. هنگامی که شهرت شخصی خارق العاده پیامبری از اسرائیل که می توانست وی را شفا دهد به گوشش رسید صدها کیلومتر راه بیابانی را بر خود هموار ساخت و به اسرائیل آمد.

به جای نبی یکی از خدمتگزارانش از وی پذیرایی نموده چنین گفت: «سرور مرا فرستاده است تا به تو بگویم که بروی و خود را هفت بار در رود اردن شست و شوی» اما رود اردن به هیچ وجه با رودخانه های پرآب سرزمین آشور قابل مقایسه نمی باشد چون این رود جریان آب باریکی است که قدری گل آلود بوده و کناره های آن لغزنده می باشند. سرهنگ آشوری از این جواب بسیار خشمگین شد چون از راه دور و از کشوری که رودخانه هایش پرآب است آمده بود، ولی یکی از همراهانش به وی خاطر نشان ساخت: اگر نبی کار دشواری را به تو تجویز می نمود آیا آن را انجام نمی دادی؟ پس چه قدر بیشتر حالا که به تو می گوید: «خود را شست و شوده و پاک خواهی شد» باید این کار را انجام دهی. سرهنگ این جواب را حکیمانه یافت و خود را در رود اردن شست. کتاب مقدس به ما می گوید که پوستش تازگی و شفافیت پوست کودک خردسالی را به خود گرفت.

این تصویری قابل تحسین از اعتراف است: خدا چیزی را به ما پیشنهاد می کند که به طور باور نکردنی ساده است و ما در مقابل آن مانند نعمان گره بر ابرو می آوریم و اخم می کنیم.

گرد و غباری که جایگاه اعتراف و افکار ما را پوشانده است

بایستی اقرار کنیم که دلایلی چند برای اخم کردن ما وجود دارد و بنابراین باعث تعجب است که ما بیش از این عصبانی یا متوقع نیستیم.

بیایید خاطرات را هرچند هم دردناک باشند به یاد آوریم زیرا در این جا نسبت به خودمان باید بی رحم باشیم:

فلان کشیشی که گوشش سنگین است برای اطمینان بیشتر از این که تمام حرفهای شخص توبه کار را فهمیده است آنها را با صدای بلند تکرار می نماید: مسلم است که این اعتراف به گوش دیگران نیز می رسد.

جایگاههای اعتراف که معمولاً به شکل جعبه یا قفس هستند اگر پوشیده از تار عنکبوت یا گرد و غبار نباشند و یا ما را به زانو زدن در مقابل صلیبهای کم ارزش وادار نکنند منعکس کننده صدا هستند.

- در کلیسای یکی از شهرهای کوچک منطقه آلپ جایگاه اعتراف بعد از ورود به کلیسا در طرف چپ قرار دارد و در آن فقط می توان بر روی یک زانو قرار گرفت زیرا که یکی از ستونهای کلیسا از میان آن می گذرد... اما اگر اعتراف گیرنده بخواهد جای شخص توبه کار را بگیرد! در طی بیست سالی که به گناهان خود اعتراف می کنم فقط یک بار جایگاهی را دیدم که مکانی شایسته بود... آن هم البته در سوئیس.

ما معمولاً در کنار قریانگاه، در مقابل شمایل مریم باکره و در کنار کتاب مقدس دسته های گل قرار می دهیم. پس چرا هرگز وسوسه نشده ایم که در محل ملاقات انسان و خدا دسته گلی قرار دهیم؟

- کشیش به شخصی که توبه می کند می گوید: سعی کنید فقط مهمترین گناهان خود را بگویید چون من وقت ندارم. و این درست روزی اتفاق افتاده که ما بیش از روزهای دیگر احتیاج به وقت داشته ایم زیرا نمی دانستیم از کجا باید شروع کنیم.

- فلان دبیرستان که در آن کلاس به کلاس همه برای اعتراف به گناه می رفتند، تنها یک نفر خودسر می توانست از رفتن برای اعتراف سرباز زند و از همرنگ جماعت بودن امتناع ورزد. ناظم کلاس برای آگاه شدن از این که «آیا شاگردی خوب اعتراف کرده یا نه» اعترافات کتبی را می خواند. سالها می گذشت، اما شاگردان این مطلب را به خاطر می آوردند.

*

ادامه دادن این ذکر طویل امری آسان (ولی بدون شک نادرست) خواهد بود. البته تمام اینها با نیت پاک همراه بوده است با این وجود ما نباید تعجب کنیم که برای بهبود مفهوم راز سپاسگزاری چندین دهه وقت صرف شده باشد. در این حال چه ابداع و کدام

امیدواری برای توبه کار لازم است؟ این خود دلیل بارزی است که تنها به حرف نباید اکتفا شود.

*

«قادر مطلق مغلوب شده است. او نمی تواند! او که آسمان و زمین را آفرید نمی تواند موجودی را که به سادگی می گوید نه، به زانو در آورد. او از این فرزند باید چشم ببوشد چون هرگز بر او غالب نخواهد شد. او پاره وجود خویش را که در قالب فردی باغی نهان است به دست نخواهد آورد. خدا در نزد انسانها نامطلوب است. او دوزخ را می نمایاند اما انسانها به او می خندند، او آسمان و زمین را عرضه می کند ولی آنها نمی خواهند. او خود فرود می آید و خویشتن را عرضه می دارد. او ردای خود را از تن در می آورد و پیش پای انسانها سجده کرده آنها را در دست می گیرد اما انسانها او را با تفر و استهزاء و بدتر از همه با ملامت پس می زنند» (کلودل)

پس به طور خلاصه و به صورت پیشنهادی ساده سه نکته ملموس و مهم زیر را مورد

بررسی قرار می دهیم:

- آزمایش وجدان

- مواقع و شکل‌های اعتراف - کی و به چه صورت باید اعتراف کرد؟

- اصلاح و مفهوم اصلاح

۱ - آزمایش وجدان

نوری که دردناک است

خانمی خوشحال از این که به دیدن کشیش آرس نائل آمده است به وی گفت: «آه، ای پدر چقدر خوب شد که بالاخره موفق بدیدن شما شدم من خود را خیلی کم می شناسم و احتیاج و میل بسیاری به شناختن خویشتن دارم و بصیرت شما نیز مورد ستایش همگان است».

کشیش آرس در جواب گفت: «خانم، شما چه سعادت‌مند هستید که خود را کم می شناسید چون اگر تنها نیمی از آن را می شناختید دیگر به هیچ وجه نمی توانستید شخص خود را تحمل کنید».

درست است که آزمایش وجدان و آشکار ساختن ضعف خود و پرده برداری از تمایلات درونی و وسوسه‌های خویشتن بسیار دشوار است. اما دشواری آزمایش وجدان اجتناب ناپذیر است چه ما تقریباً همیشه آن را از خودمان شروع می کنیم. وقتی فقط به خود چشم می دوزیم که مسائل چگونه از ما شروع می شود نقطه شروع مهم دیگری را از یاد می بریم و آن دعوت مثبت خداست، این تصویر خداست در ما، به آن شکلی که انجیل به ما ارائه می دهد و همان طور که در نظر مسیح هستیم.

اما افسوس! چون مسئله حتی این هم نیست. ما ندای خدا را یک قاعده و یک فرمان تلقی می کنیم و از یاد می بریم که خدا قبل از دادن فرمان به امت خود گفته بود: «همیشه به خاطر داشته باش که تو را از سرزمین بردگی خارج کردم و آمده‌ام تا تو را رهایی بخشم».

فرمانها برای رهایی مردم و نجات آنها اعطاء شد ولی ما نه تنها آنها را وسیله رهایی خود قرار ندادیم بلکه حصار از آنها ساختیم. مانند آن شبان خسیسی که سیم حصار برقی خود را هر روز جلوتر قرار می داد که در نتیجه دامها در طول سیم و در زیر آن به چرا مشغول می شدند و بدین ترتیب جز دویدن در طول حصار برقی یا در کنار فرمانها چاره‌ای نداشتند.

در مورد «اخلاق محدود» ما همین مطلب نیز صادق است. ما فراموش می‌کنیم که علف باید خوب و هوا صاف باشد و ما فقط و فقط چشم به حصار دوخته ایم و دیگر به ندا گوش نمی‌دهیم پس چگونه می‌توانیم آن را بشنویم؟

دو نقطه شروع

۱- **ندای مسیح.** ابتدا ببینیم که نداهای بزرگ مسیح کدامند و چهره‌ای که مسیح از خود در انجیل به جای گذاشته چیست؟ جمله‌هایی از انجیل را که همانند جمله‌های راز تقدیس قاطع می‌باشند به یاد آوریم: «رحیم باشید چنان که پدر شما نیز رحیم است» (لو ۳۶:۶) - «قرض دار خود را ببخشید همان‌گونه که پدر گناهان شما را می‌بخشد» (۴:۱۱) - «سخن شما بلی، بلی و نی، نی باشد» (مت ۵:۳۷) - «جانهای خود را به صبر دریابید» (۱۹:۲۱) - «حلیم و افتاده دل باشید» (۲۹:۱۱). و در مژده‌های سعادت (۳:۵-۱۱) چنین گفته شده است: «خوشا به حال زحمت‌کشان برای عدالت» - «خوشا به حال رحم‌کنندگان» - «خوشا به حال شما اگر هنگامی که درد و رنج خویشان شما بیش از شماست اول به آنها رسیدگی می‌کنید» - «خوشا به حال صلح‌کنندگان» و «خوشا به حال پاک‌دلان» این آزمایش وجدان ماست این چهره مسیح، مظهر خدا در ماست و این ندای اوست و محتوای این ندا همه مثبت و نیکو می‌باشد.

۲- **مسئولیت یا احساس تقصیر.** دومین آزمایش وجدان ما که آن هم مثبت می‌باشد به مسئولیت‌های خود ما مربوط است. ما از امر اعتراف، رازی ساخته ایم که بر مجرمیت ما دلالت می‌کند و آن را به صورت راز نفی و انکار درآورده ایم در حالی که اعتراف، راز حیات و مسئولیت و آزادی و ترمیم مثبت یک دوستی است. ما چه وقت خواهیم دانست که مجرم هستیم؟ قضاوت دقیق در این امر تقریباً غیرممکن است چون تنها خدا از آن آگاهی دارد و ما نیازی به دانستن آن نداریم. اما مسئولیتی که بر عهده ماست کاملاً محرز می‌باشد و ما قادر هستیم آن را بشناسیم و به طرز خیلی واقعی‌تر و ساده‌تر ارزیابی نماییم. پس بیایید درباره مسئولیت‌های خود نسبت به کار و خانواده، نسبت به هم‌نوعان

و کهولت والدینمان که در کنار ما زندگی می‌نمایند، نسبت به تعلیم و تربیت اطفال خود و نیز افرادی که به دست ما سپرده شده‌اند و نسبت به تعیین جهت زندگی آنها، درباره مسئولیت خود نسبت به ساختمانهایی که در آنها سکونت داریم و نیز درباره بی‌علاقگی افراد مسیحی نسبت به تمام آنچه که زمینه سیاسی دارد بیندیشیم. یک خبر، یک رأی می‌تواند مهم باشد درست به همان اندازه که مشارکت در مسائل زندگی دیگران و در زندگی خویشاوندان با اهمیت است و بالأخره ما چه حقی داریم که نسبت به تصمیماتی که به هر عنوان در اجتماع ما گرفته می‌شود بی‌توجهی نشان دهیم.

از سوی دیگر چه کم خود را درباره گناه فراموشکاری متهم می‌کنیم: معه‌ذا انسان بیشتر نه به دلیل کردار بد بلکه به علت کمبود علاقه به زندگی و کمبود نیروی درونی حیات بخش مرتکب گناه می‌شود.

این هم دو کلید آزمایش وجدان. این نداهای بزرگ انجیل گذرنامه ما هستند و طرح خدا برای آن چیزهایی که از ما انتظار دارد یعنی از سویی حقیقت مثبت ما و از سوی دیگر تمام مسئولیت‌های انسانی ما.

عدالت یا پاکدامنی؟

«این درب به هیچ وجه دری معمولی نیست بلکه همان درب قدیمی است که تصور می‌شد برای همیشه محکوم شده است. اما نباید اشتباه کرد، چون در را می‌زنند، در را زده‌اند! درون ما را کوبیده‌اند و ما احساس درد کرده‌ایم مثل جنینی که برای اولین بار در درون زنی به حرکت در می‌آید.

«چه کسی درب را کوبیده است؟ اشتباه جایز نیست چون این کسی است که در وسط شب مانند دزد می‌آید، کسی است که درباره اش نوشته شده: اینک داماد می‌آید به استقبال او بشتابید! و ما گوش می‌دهیم. شاید درب را فقط یکبار می‌کوبند، شاید در طول تمام شب او خود را به درب خواهد کوبید» (کلودل).

ما قضاوت را در مورد خود شروع کرده و به آسانی توسط چیزی که سبب خجالت ما می‌شود، چیزی که ما را ناراحت می‌کند، یا چیزی که بر خلاف عقاید راسخ ماست و نه

الزاماً چیزی که دیگران یا خدا درباره ما می اندیشند، راه گناه را مسدود می نمایم... زیرا که درب بیرونی را باز کرده ایم و فکر می کنیم که طبق مقررات رفتار نموده ایم... اما خدا از جای دیگر ضربه می زند... آن جایی که مبارزه حقیقی با خودمان باید درگیرد. خطایای ما بایستی بر حسب سلسله مراتب تنظیم شوند و ما این مطلب را آهسته آهسته و به درستی ضمن اعتراف کردن فرا می گیریم، ما باید یاد بگیریم آنچه را که اهمیت دارد مهم بشماریم و عیبها، تنبلی ها و بیماریهای خود را درجه بندی نمایم. فی المثل این امر درست است که گناه منافی عفت، گناه سنگینی است اما آیا گناه کردن در مقابل عدالت یا نشان دادن بی تفاوتی نسبت به همسایه یا برادرمان جدی تر (مهمتر) از آن نیست؟

عصبانی شدن نسبت به برادر و سپردن خود به دست طبع سرکش خویش به اندازه کافی مهم است ولی آیا امتناع از هر نوع اقدام و تراشیدن عذر و بهانه برای انجام ندادن کاری برای برادر محتاجان بسی جدی تر از آن نمی باشد. برداشتن چیزی که به ما تعلق ندارد جدی است ولی آیا تحمل یک بی عدالتی تعمیم یافته و سنگین که افراد و کشورها را فلج می کند (یعنی همان چیزی که هم اکنون کاملاً عادی شده است) و به عناوین مختلف تظاهر می شود که چاره ای جز این وجود ندارد، آیا جدی تر نیستند؟ از سوی دیگر اقرار به گناهان تنها به معنای تشریح حالات روحی نیست بلکه نخست نام بردن اعمال است. ما در مقابل خویش زانو نمی زنیم بلکه در مقابل خدا، در مقابل کسی که در انتظار ماست، ما را دوست دارد و کسی که به ما یاری می دهد تا به زندگی خود روشنایی بخشیم به زانو در می آئیم.

*

کوهنوردی که پاهایش یخ زده

زمانی که خون در پاهایش دوباره به جریان می افتد از درد رنج می برد
آیا برای اجتناب از درد باید از حفظ جان صرف نظر کرد؟

۲ - کی و چگونه؟

در این باره قانونی وجود ندارد چون این امر به اشخاص ارتباط دارد. غذای یک طفل، با غذای مردی که کار سنگین می کند و یا یک پیرمرد با هم متفاوت است. اگر اعتراف، رازی است از آزادی، از احیای شایستگی ما، از ذوق ما برای کار معین و از ندای مسلمی که در ما وجود دارد و اگر اعتراف رازی است از مسؤلیتهای ما، پس در روال اعتراف تناوب معنی نمی تواند وجود داشته باشد. اما انواع اعترافها را می توان برشمرد به قرار زیر:

الف - اعتراف برگشت به خدا

این اعترافی است که می توان آن را مهمترین اعترافها نامید و بررسی اساسی موجودیت را شامل می شود. در این اعتراف تغییر جهت های مهم زندگی مورد بازبینی قرار می گیرند. کلیسا به ما می گوید که بازبینی تغییر جهات زندگی باید حداقل سالی یک بار انجام شود. کلیسا این توصیه را به ما می کند چون واقف است که بعد از گذشت یک سال مرور زندگی در مقابل گرایشهای مهم زندگی ما، یعنی آنهایی که جهت زندگی را تعیین می کنند کار دشواری است. (در مورد گناهان مهلک که فقط خدا به مفهوم آنها واقف است صحبتی نخواهیم کرد). از این روست که اعتراف برگشت یعنی تغییر جهت زندگی وجود دارد. منظور از این همه تنها یک اقدام نیست بلکه عادت نیز هست. پس بیاید تکرار کنیم: گناه جدی آن است که از ورای یک انتخاب ساده همه چیز را به نحوی ترتیب می دهد که جهت زندگی را تعیین نماید.

ولی این نوع اعتراف نباید در ساعت یک ربع به هفت روز ۲۴ دسامبر و یا ساعت یک ربع به هشت شب ۱۵ اوت انجام گیرد زیرا کشیش غصه ای بالاتر از این نخواهد داشت که احساس کند چنین حسن نیت و جد و جهدی برای اعتراف کردن وجود دارد ولی او نمی تواند آن طور که باید به آن شخص کمک کند چون عده زیادی به انتظار اعتراف نشسته اند.

با این همه فردی در آن جا قرار گرفته است که یافتن جهت برای وی مستلزم وقت، توجه و محلی برای شنیدن می باشد... بدانید که کشیش در آن طرف جایگاه اعتراف نشسته است بلکه به همراه ما به زانو درآمده است. کشیشان با کسی که به سوی نور خدا و محبت مسیح که می آید تا او را بلند کند و شفا بخشد همراه می شوند.

ب - اعتراف دلسپردگی

این اعتراف ممکن است برای بسیاری از مسیحیان به صورت مراسم توبه دسته جمعی که در اعیاد بزرگ برگزار می شوند درآید.

همین مراسم تاکنون برای عده فراوانی از مسیحیان همه چیز را تغییر داده است. پس واضح است که امروزه جستجوی ما باید در این جهت پیش برود. ما به تمام چیزهایی که قبلاً در این کتاب گفته ایم یعنی آنچه درباره توبه، راز کشف رحمت آفریننده خدا و بازگشت فرزند نزد پدر گفته ایم، موقعیت مناسب برای ستایش اراده فیض بخش خدا برای ما فراهم می کند.

خدا بخصوص در صورت ارتکاب ما به گناه موقعیتی را در اختیارمان می گذارد تا بتوانیم از زندگی خود عملی دو نفره بسازیم. اما آیا مصمم هستیم که تمام عذرهایی را که از طریق روانشناسی، سنت، آئین مذهبی، کمبود و غیره، کارهایمان را توجیه می کنند و گوش ما را در برابر ندای اعتراف ناشنوا می سازند رد نمائیم؟

ج - خطایای خفیف

برای درک بهتر نوع سوم اعتراف باید به خاطر بیاوریم که در طول تاریخ تمایل شدیدی برای کوچکتر کردن مسائل وامور پیدا شده است. بدین ترتیب ابتدا توبه به صورت اعتراف درآمد و سپس اعتراف در اقرار به گناهان خلاصه شد، در صورتی که موضوع مورد بحث بازگشت قلبی می باشد. کلیسای اولیه فهرستی تهیه کرد که در آن ده روش برای بخشیدن گناهان نام برده شده بود: صدقه دادن، گریه کردن، خود را مقصر شمردن، قبول ریاضت جسمی، مجازات بدنی، طلب شفاعت قدیسان، کار خیر و کار در

راه ایمان، برگرداندن یکی از هموعان به سوی خدا، بخشیدن اهانتهای وارده و شرکت در راز نان و جام مقدس. شرکت در آئین عشای ربانی شاید مستقیم ترین طریق جهت دریافت عفو برای خطایای خفیف باشد، اگر ما از ته قلب بگوییم «من شایسته نیستم» یا «خداوندا سخنی بگو تا شفا یابم» و اگر قلب ما به سوی خدا معطوف گردد، خود به اندازه اعتراف مؤثر می باشد. پس بیایید توبه و آنچه را که باعث بازگشت قلب ما به سوی خدا می شود در حد ورود به محل اعتراف کوچک نماییم.

اکنون به موضوع جدی مراسم توبه دستجمعی بپردازیم. شاید می بایست با تشکیل دادن گروههای کوچک می توانستیم مسؤولین امر را وادار نماییم تا این مراسم را به مراسمی بزرگ و شایسته تبدیل نمایند. خوب است به تجربه دریا بایم که نمی توان به تنهایی مسؤولیت حقیقی را تشخیص داد و نیز کشف نماییم که کمک دیگران تا چه حد مؤثر است. البته منظور آن نیست که گفتگوی انسان جهت اعتراف خطاهای مهم با خدا یا کسی که نمایندگی او را به عهده دارد تغییر داده شود و یا حذف گردد بلکه متوجه مسؤولیتهای واقعی جامعه خود بشویم چه در سطح گروهها، خانواده، قلمرو کشیشی و چه در سطح زندگی مشترک و زندگی خارج از این محدوده اعم از پذیرایی، مسکن، مبارزه برای عدالت، کمک به هموع و غیره.

دیگر دیر شده بود

محققاً وقت زیادی صرف خواهد شد تا بتوانیم راز توبه را «از نو» کشف نماییم. البته اعتراف هرگز نه آسان خواهد بود و نه مطبوع اما از جهت دیگر عجیب ترین لحظات زندگی را در چه جای دیگری می توان یافت؟ در این لحظات نادر صدای خدا را می شنویم که یادآور می شود نام ما همان طور که مسیح در اناجیل می گوید قبلاً در آسمانها نوشته شده است. اینها لحظاتی هستند که ما در طی آنها می توانیم نظری اجمالی به گذشته خود بیندازیم و به زندگی خود سر و سامان دهیم و به ویژه برای آینده تجدید قوا نماییم. در ضمن این لحظات، صرف نظر از تردید و اضطراب، ما نیرو را از شخص دیگری یعنی از کسی که به همراه ما زندگی و آینده ما را در دست دارد کسب می نماییم.

بیاید داستان آهوی کوهستانی را به خاطر بیاوریم:

سالها پیش آهوی مشک دار کوهستانی احساس نمود که بوی عطراگین مشک به مشامش می‌رسد. او نمی‌دانست این بوی خوش از کجاست و در مقابل آن تاب توان نداشت پس به دنبال عطر از جنگلی به جنگل دیگر رفت. حیوان بیچاره خوردن و خوابیدن را بر خود حرام کرده مانند طفلی که در پی یافتن انعکاس صداست از این سوی دره ندا در می‌داد و انعکاس صدا از سوی دیگر به گوشش می‌رسید آهو که نمی‌دانست بوی عطر از کدام سو به مشامش می‌رسد در جهت انعکاس صدا از میان دره‌ها، جنگلها و تپه‌ها در پی یافتن منشأ بوی عطراگین می‌دود و بالأخره گرسنه، خسته و کوفته پایش از نوک صخره‌ای می‌لغزد و به پایین سقوط می‌کند در حالی که جسماً و روحاً خرد شده بود. واپسین حرکتش قبل از مرگ این بود که برای خود دلسوزی کند. او همان طوری که سینه خود را لیس می‌زد در یافت که کیسه مشک در بدن خود او بوده است. او نفس عمیقی کشید تا شاید بوی عطر را بار دیگر استشمام کند ولی دیگر خیلی دیر شده بود. این امر شاید در باره ما نیز صادق است. خدا به ما امکان داد تا خویشتن را تسلیم خودمان نماییم، خود را آشتی دهیم و در بهترین وضعیت خویش ابقاء کنیم. برای یک نفر گناهکار که به سوی خدا بازگشته است در آسمانها شادی بیشتری می‌شود تا برای نود و نه نفری که خود را صالح می‌پندارند و نیازی به پدر خود ندارند.

*

من هستم، من که به خاطر خود

خطایای تو را محو ساختم

و گناهان تو را به یاد نخواهم آورد. (اش ۴۳:۲۵)

۳ - اصلاح

آیا قرضی برای پرداختن باقی می‌ماند؟

مرغ دن فیلیپ

کشیش پس از بخشیدن شخص گناهکاری که به گناهان خود اعتراف کرده است کيفری را تعیین می‌کند مثل محرومیت در چند مورد، انجام کاری نیک یا فقط خواندن یک قطعه دعا. با این حال آیا بخشش خدا برای ما کافی نمی‌باشد؟ «گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد» (ار ۳۱:۳۴)

این که هر فرد مسیحی زندگی توبه کارانه داشته باشد، خواه از راه صدقه دادن یا کشتن نفس خود، قابل قبول است. اگر کلیسا دلایل پشیمانی فرد گناهکاری را که در ملأ عام رسوایی به بار آورده است طالب باشد امری نیک و مثبت است... اما آیا دخالت دادن حسابداری کيفری در بخشش خدا به معنای مخالفت با شایستگی این بخشش و قدرت و اثر آن نیست؟ آیا این کار ناسپاسی از یگانه قربانی که قادر است دین ما را ادا نماید محسوب نمی‌شود؟ اگر فرد گناهکار واقعاً بخشوده شده است پس مداخله گناهکار آن هم با این روش مصنوعی به چه کار می‌آید؟ و قبل از هر چیز آیا اصلاح یا جبران غیر ممکن نمی‌باشد؟ «زنی توبه کار هر هفته به دیدن کشیش دن فیلیپ می‌آمد و اعتراف می‌کرد که غیبت می‌کند، روزی کشیش به وی دستور داد که به عنوان مجازات مرغی را خریده، پاهایش را در دست بگیرد و در حالی که تمام شهر روم را زیر پا می‌گذارد پره‌های آن را بکند. هفته بعد زن توبه کار دوباره اقرار به بدگویی می‌نماید. پدر فیلیپ به او می‌گوید: «دخترم آیا مجازاتی را که تعیین کردم انجام دادی؟ - «البته پدر» - خوب، این دفعه از همان راه برگرد و پره‌های مرغت را جمع آوری کن و برای من بیاور» - اما پدر باد آن را برده و پراکنده کرده است» - «دخترم به همین ترتیب امکان ندارد که ضعف خود را در امر نیکوکاری و نیز گفتن سخنان وقیح جبران نمایی. (از گفته‌های فیلیپ قدیس)

کلیسا هیچگاه ادعا نکرده است که ما می توانیم حقیقتاً خطاهای خود را جبران نماییم. معهداً پیشنهاد می نماید که توبه کار مداخله نموده و در آشتی خود با خدا همکاری نماید. چطور می توان میان بی نظمی گذشته و مجازاتی که برای شخص توبه کار تعیین می شود موازنه ای برقرار نمود؟ آیا در خدا؟ خیر چون همه چیز زدوده شده است. پس آیا در دنیا؟ اما دیگر گذشته ای وجود ندارد چگونه می توان ادعا کرد که یک ناکامی یا یک بی نظمی با محرومیت تازه ای قابل موازنه است؟ این مسئله شاید نزد انسانها به سادگی حل شود به این ترتیب که مال اضافی را از کسی که بیش از حق خود مال جمع آوری نموده است پس می گیرند. اما محرومیتی که به عنوان توبه تعیین می شود چگونه می تواند اختلالی را که گناه به وجود آورده است جبران نماید. آیا مفهوم این امر تمایل به اصلاح نظام امور نیست؟

این مسئله تنها مشکلی ناچیز نیست که منحصر به جایگاه اعتراف شود بلکه تمامی رفتار ما در مقابل شر در آن مستتر است. جدی پنداشتن اندیشه جبران ما را درگیر راهی واقعی و رفتاری می کند که در این دنیا در مقابل شر امکان پذیر است. عملاً این اندیشه در کمال فروتنی و به طور واقع بینانه به ما می نمایاند که چگونه از دو نوع رفتار بگریزیم که پس از به وسوسه انداختن تمام بشریت ما را هم در مقابل کشف شرارت به وسوسه می اندازد. اول این که از راه تفکر از آن رهایی یافته و در حالی که فرض می نماییم که شر قسمت اجتناب ناپذیری از یک نمایشنامه ضروری را تشکیل می دهد سرانجام در یک خوش بینی کاذب و مبهم فرو رویم. دوم این که به کناره گیری اکتفا نموده و به پوچی پناه بیاوریم و این خطر را بپذیریم که ممکن است در نومییدی که مسبب بدبینی مایوسانه است به نابودی بگرییم در این حال کاری از دست انسان ساخته نیست جز پوچ گراییی یا تن به تقدیر دادن.

قاضی بزرگ مذهبی

پس آیا ما در مقابل ناکامی خود، و در برابر زخمهایی که به دیگران وارد ساخته ایم و جراحاتی که خود برداشته ایم ناتوان بوده و بخشش خدا فقط قطعه ای اضافی است از مکانیک تقدیر؟ پس آیا تنها راهی که باقی می ماند همان راهی است که قاضی بزرگ

مذهبی در اسطوره ای در نظر داشته است یعنی «اصلاح اعمال»؟ پس بیایید آن اسطوره را با هم مرور نماییم:

- از زمانی که مسیح زندگی کرده و تعلیم می داد تا کنون کارهای بسیاری روی زمین به تباهی کشیده شده است. تعلیمات عقیدتی کاذب، فسق، پستی و رذالت بر همه جا مسلط شده. آنگاه مسیح تصمیم گرفت خود را حداقل به مردمانی بنمایاند که رنجور و بیچاره اند و گرچه در گناه فرو رفته اند اما هنوز قادرند در عین ساده دلی او را دوست بدارند. این موضوع «در شهر سویل در وحشتناک ترین زمان دادگاههای تفتیش عقاید که در آن به خاطر جلال خدا دسته دسته مردم را بر روی توده های هیزم می سوزانند» اتفاق افتاد.

مسیح به آهستگی بدون این که توجه کسی را به خود جلب نماید ظاهر شد و عجیب آن بود که همه مردم او را شناختند. او در سکوت کامل از میان توده مردم عبور کرد. در همه جا ایمان سر از خواب برداشت و معجزات را سبب شد... در لحظه ای که یکی از این معجزات یعنی زنده شدن طفلی انجام می پذیرفت کاردینال سالخورده، قاضی بزرگ مذهبی از آن جا عبور می کرد. او همه چیز را می بیند: هم تابوت بر زمین گذاشته شده و هم زنده شدن دختر بچه را. پس او مسیح را با انگشت نشان داده به نگاهبانان خود دستور می دهد که او را دستگیر کنند و در زندان است که چنین مکالمه عجیبی در می گیرد:

«این توهستی، تو؟ چیزی نگو خاموش باش! گرچه، نمی توانی بگویی؟ خیلی خوب می دانم چه می توانی بگویی. تو حق نداری به آنچه قبلاً گفته ای حتی کلمه ای اضافه کنی. آیا آمده ای تا آسودگی ما را مختل سازی؟ زیرا خوب می دانی که اسباب مزاحمت ما را فراهم ساخته ای. ولی آیا می دانی چه خواهد شد؟ فردا تو را محکوم می کنم و تو سوزانده خواهی شد... تو انسانهای «آزاد» را دیده ای، تو با دست خالی عازم دنیا هستی تا آزادی را به انسانها اعلام نمایی، آن آزادی که حماقت و رسوایی فطری آنها مانع از آن است که درکش نمایند، آن آزادی که باعث وحشت آنها می شود..»

عاقبت آنها این آزادی را به پیش پای ما خواهند نهاد... دوباره تکرار می کنم هیچ دغدغه خاطری بدتر از این برای انسان وجود ندارد که بخواهد هر چه زودتر موجودی را بیابد تا عطیه آزادی را به وی تفویض نماید.

تو آزادی انسانها را زیاد کرده ای در صورتی که می باید آن را ضبط می کردی. آیا پیش بینی نکردی که آنها روی گردان شده و حتی تصویر تو را منکر خواهند شد... ما کار تو را اصلاح کرده ایم و انسانها از این که دوباره به صورت گله ای هدایت می شوند بسیار خوشحالند. آیا این نوع اقدام و درک ضعف انسانی به معنای دوست داشتن بشریت نمی باشد؟ اوه، ما آنها را قانع خواهیم کرد که آنها آزاد نخواهند بود مگر آن که آزادی خود را به ما تفویض نمایند.

درک ضعف انسانی! درست است، ما برای دست یافتن به خوشبختی آن هم به تنهایی ناتوان هستیم، ما نسبت به موفقیت آزادی در این دنیا که می باید ما را یاری دهد تا به سرنوشت خود ملحق شویم بدین هستیم. پس قاضی بزرگ مذهبی و به همراه او تمام هواخواهان نظم و عدالت چنین نتیجه گیری خواهند کرد که بر انسانها باید سعادت را تحمیل نمود که با قد و قامت آنها مطابقت نموده حتی اگر بر خلاف میل آنها باشد. و بدین منظور باید آزادی آنها را توقیف کرده کار مسیح را اصلاح نمود.

اما خدا يك قاضی مذهبی نیست

خوش بینی بزرگ قاضی مذهبی به نومییدی منتهی می شود. انسان دیگر بر بی نظمی خود مسلط نیست چون منحصراً در دنیای وظیفه و عدالت زندگی می کند و به همین دلیل است که باید او را از قید آزادیش خلاصی بخشید. اما آنچه که در توبه به نام «رضایت خاطر» و «جبران» عرضه می شود بر خلاف این امر است.

پس باید اول صادقانه قبول کرد که توسط گناه بی نظمی به وجود آمده و هنوز هم باقی است انسانها از ساخته شدن تاریخ بشر آگاه هستند چون اعمال ما در پرده تاریکی فرو نمی روند. این تاریخ برای شهادت دادن درباره قدرت مربوط به نیکی روح هر فرد فراخوانده می شود و هر گناه مرتکب شده در نقطه معینی از تار و پود زمان برای ابد به صورت ناکامی در مقابل نظام و نیکی و جلال خدا باقی می ماند اموری که باید در تمامیت تاریخ انعکاس می یافتند. پس برای اجتناب از بی نظمی می توان همانند قاضی بزرگ مذهبی، آزادی را از بین برد یا برعکس همراه با مسیح آن را تقویت نمود بدین معنا که توان جبران و از سر

گرفتن گذشته انسان به او مسترد شود و نیروی سازنده نیکویی که در وی نهاده شده است تقویت گردد.

شکست در محبت و نسبت به خدا روی داده و این عملی فنا ناپذیر، حقیقی و ابدی است. در چنین لحظه ای خودخواهی و سستی بر من غالب شد اما داستان من همچنان ادامه می یابد. آزادی من حرف آخر خود را نزده است و توسط فیض مسیح که همان اعتراف است هنوز هم وسیله ای جهت اعتراض نسبت به ناکامی در محبت را دارد. من این توانایی شگفت را دارم تا تاریخ خود را به تاریخ جلال خدا پیوند دهم، با دوری گزیدن از این عمل زشت و قضاوت در مورد آن بر اساس حقیقت و با ثبت آن در آینده ای که توسط اعمالی نوین و تعمیدی ما را نسبت به اشتباهات گذشته تبرئه می کند.

«رضایت خاطر» این گونه کسب می شود: موقعیت عالی که به افتخارات انسان داده می شود تا بتواند گذشته خود را دوباره از سر گیرد. بین من و سرگذشت من و همچنین بین شخص من و اعمال من عدم تطابقی وجود دارد. درست است که اعمال ما پس از به انجام رسیدن از نزد ما می گریزند، در قفای ما توده می شوند، زنجیروار در خاطره ما و در خاطره خدا جمع می شوند تا تاریخ ما را تشکیل دهند و با این وجود ما در پی آنیم که بدون وقفه از طریق انجام اعمال جدید از سرگذشت خویش گامی فراتر نهمیم، درباره آن داوری کنیم و مفهوم کلی و ارزش آن را تغییر دهیم.

گناهکاری که با خدا آشتی کرده است، شکست نسبت به رابطه خدا و محبت را در سرگذشت خود به همراه می کشاند. او در لحظاتی از سرگذشت منظم خود نیکوییها و خلاقیت زندگی را که می باید بر تمام سرگذشت بشر سایه افکند از دست داده و اینک محبت باز یافته و دوستی خدا ما را به سوی جبران این نقش سوق می دهد.

پیروزی آزادی

پس در این جا موضوع «مالیات» و «تعرفه» مطرح نیست بلکه بی گمان زیباترین پیروزی آزادی است. چون انسان پس از استقرار مجدد در مقام خود به اندازه کافی توان

دارد که نه تنها مانند زن زناکار و پطرس قدیس طلب‌آمزش کند بلکه پس از بخشیده شدن در برقراری دوباره این دوستی همکاری نماید.

خدا با پیشنهاد «جبران» کردن مرا دعوت می‌کند تا در محبتی که نسبت به خود دارم دخالت نمایم. دوستی بدون مشارکت و بدون مبادله (و بنابراین بدون انصاف) وجود ندارد و من با حفظ این مبادله و این انصاف دوستی را نجات می‌بخشم.

من با ارتکاب گناه در این مبادله دست بردم و در عین حال نه تنها به کسی که در این مشارکت مرا مورد اعتماد قرار داده بود اهانت کردم بلکه همچنین بر علیه نظام عدل و انصاف که اساس دوستی مرا تشکیل می‌داد عمل نمودم.

در این جاست که عظمت جبران را درک می‌کنیم. از آن جا که نمی‌توانیم آنچه را که خود خراب کرده‌ایم بازسازی کنیم پس کار مهمتری انجام می‌دهیم یعنی نه تنها آنچه را که دیگر نمی‌توانیم ترمیم نماییم تقدیم می‌کنیم زیرا که نابود شده است بلکه بیش از هر چیز اراده و «حسن نیت» خود را تقدیم خواهیم کرد. من با دریافتن این مطلب که خدا می‌خواهد او را از نو دوست بدارم در نزد کسی که مورد اهانت قرار گرفته است به فیض و رحمت می‌رسم. پس ما برای جبران کردن، تسلیم شرایط وی شده درخواست می‌نماییم که او خود این شرایط را تعیین نماید. خدا با ظرافتی بی‌کران می‌پذیرد که مقام و آزادی ما و آن نیرویی که نیکی موجود در ما را از نو می‌آفریند مورد احترام قرار دهد.

اگر طفلی شیئی گران قیمت را از بین ببرد دیگر قادر نیست آن را به حالت اول بازگرداند برای حل این مشکل دو راه پیش رو دارد: یا پدرش وی را بخشیده موضوع را به فراموشی می‌سپارد اما خود با تهیه شیئی مشابه سعی در جبران خرابی می‌نماید یا این که پدر پیشنهاد می‌کند که در حد توان در بازسازی شیء خراب شده او را یاری دهد. بدین ترتیب از راه دوستی و از طریق آشتی دوباره و نیز از درون دوستی الهی و توسط پیوند با قوانین سری اوست که شخص گناهکار جبران خود را به انجام می‌رساند، نه از راه پرداختن جریمه یا نرخ تعیین شده از خارج. و سرانجام بهترین علامت بخشش این نیست که او مرا خوشبخت می‌کند تا دین خود را نه بر اساس عدالت بلکه بر اساس اعتماد مطلق به کسی که «می‌داند از چه ساخته شده‌ایم» بپردازیم.

«سفارش شدگان» به نجات

در صورتی که این تعلیم حقیقی باشد ما با ناچیز شمردن آن جداً مقصر خواهیم بود. در واقع این تعلیم در مورد جبران به قدری برای مسیحیت مهم و اساسی می‌باشد که بدون آن مسیحیت هیچ ارزشی نخواهد داشت چون نجات ما تماماً ثمره جبران است یا به عبارت دیگر ثمره جبران مسیح می‌باشد. او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود... او به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم» (اش ۴:۵۳-۵) و «آن دست خطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت» (کول ۲:۱۴).

خدا با دعوت کردن ما برای مشارکت در زندگی خود و به موجب همان محبتی که وی را به بالای صلیب کشاند ما را به انجام آنچه که عذاب و شکنجه پسر وی فاقد آن بود، در بدن خودمان فرامی‌خواند یعنی، خود جبران کردن (تا این که عطایای بیشتری به ما بدهد). انسان ممکن است در مقابل چنین چشم‌اندازی در خود احساس ضعف نماید چون هنوز این مطلب را به خوبی درک نمی‌کند. خدا خواسته است و هنوز هم می‌خواهد که گناهکاران توسط گناهکاران دیگر نجات یابند. به نحوی که گناهکاران در تمام امتیازات فردی بی‌گناه و من جمله در این امتیاز خاص سهیم شوند. این تعلیم در مورد امر جبران چنین تأکید می‌کند که شخص نجات یافته از نجات دهنده جدا نیست بلکه او نجات می‌یابد تا برای نجات دادن فرا خوانده شود.

در مسیحیت انسان با سهیم شدن در خود عمل نجات که عبارت از جبران محبت در هم شکسته است رهایی می‌بخشد. سخن هرچه باشد، دینی در کار هست که باید پرداخته شود ولی این دین مخالف محبت نیست زیرا که این الزام از خود محبت بر می‌خیزد. آنچه که محبت را جبران و ترمیم می‌نماید و کسانی را که قطع رابطه کرده‌اند با خدا آشتی می‌دهد گریستن با یکدیگر به خاطر عمل بدی است که رخ داده و اینها اشکهایی می‌باشند که بر روی آن قطع رابطه ریخته می‌شوند.

«قدیسان این تجربه را کرده اند که تنها داشتن میل برای به صلیب کشیده شدن به همراه مسیح کافی نیست و نیز انتخاب صلیبی که برای ما مقدر گردیده به ما واگذار نشده است. در هر زندگی مقدس، با این که چندین صلیب مطلوب یا تحمیلی وجود دارد فقط یک صلیب حقیقی هست که یگانه صلیبی است که اهمیت دارد. این صلیب از ابتدا بر ما مکشوف نیست و گاهی هم بسیار دیر نقاب از چهره اش می افتد. دوران پرتلاطم ظلمت جوانی باید گذشته باشد تا مفهوم این صلیب بر ما آشکار گردد. این صلیب آهسته آهسته سر از مه غلیظ شهوتها بر می آورد و اینک ناگهان طوری بر ما ظاهر می شود که ما از نامیدن آن عاجز می مانیم. تنها چیزی که برای ما باقی می ماند این است که با محبت با آن هم آغوش شویم». (موریاک)

هرگاه خدا چیزی را پاک می کند یعنی چیز دیگری خواهد نوشت. (بوسوئه)

اگر روزی نیکوکاری پایان بپذیرد به دلایل اخلاقی خواهد بود. (نیچه)

چه فاجعه ای بالاتر از این که همه چیز را از صورت فاجعه در آوریم! آنگاه دیگر هیچ دلیلی برای دوست داشتن، محترم شمردن و رنج بردن در بین نخواهد بود و انسان توانایی دیگری جز توانستن در اختیار نخواهد داشت! چه مصیبتی! (ژان روستان)

اگر ما مرگ خدا را گذشتی عظیم و یک پیروزی مداوم بر خودمان تلقی نکنیم در آینده بهای سنگینی بابت آن خواهیم پرداخت. (نیچه)

نتیجه گیریهای سه گانه

۱ آیا خدا شکست خورده است؟

اعتراف را رد می کنیم؟

توضیح دادن، برای چه؟

توضیح دادن، برای چه؟ در همین لحظه در نقطه ای از دنیا مثلاً در داخل یک کلیسای دورافتاده یا در یکی از منازل یا حتی سربینج جاده ای خلوت مرد بیچاره ای ایستاده است و دستهای خود را به علامت دعا به هم نزدیک می کند و بی آنکه آگاه باشد چه می گوید یا حتی بدون گفتن کلمه ای خدا را به خاطر این که وی را فردی آزاد آفریده و توان دوست داشتن را به وی داده است سپاس می گوید. در جایی دیگر، نمی دانم کجا، مادری برای آخرین بار صورتش را در گودی سینه، بر قلبی که دیگر طپشی نخواهد داشت فرو می برد، مادری در کنار طفل مرده اش ناله عاجزانه از روی تسلیم نثار خدا می کند، گویی «ندایی» که خورشید به میان افلاک پرتاب نموده درست مثل دستی که دانه می افشاند، ندایی که دنیاها را به لرزه در می آورد، در گوشش به آهستگی زمزمه می کند: «مرا ببخش. روزی خواهی دانست و خواهی فهمید و مرا سپاس خواهی گفت. ولی حالا چیزی را که از تو انتظار دارم ببخش است. مرا ببخش». این افراد، یعنی زن مشقت دیده و این مرد بیچاره در مرکز یک راز قرار گرفته اند، در مرکز آفرینش جهان شمول و نیز در خود راز خدا. چه بگویم؟ زبان در خدمت عقل و هوش است. این افراد توسط نیرویی که فراتر از عقل و هوش است چیزهایی را درک کرده اند هر چند این نیرو با نیروی عقل آنها مغایرتی ندارد، یا بهتر بگوییم سرشت آنها را توسط یک حرکت عمیق و غیر قابل مقاومت روحی تا عمق درگیر نموده است ...

«آری، هنگامی که آن مرد یا زن سرنوشت خود را پذیرفتند، به عبارت دیگر در کمال تواضع خود را پذیرا می شدند، راز آفرینش در آنها به حقیقت می پیوست، در حالی که آنها به این شکل ناآگاهانه تمام خطرات رفتار انسانی خود را پشت سر می گذاشتند به طور کامل در محبت خدا تحقق می یافتند و خود آنها بر حسب کلام پولس رسول، مسیح دیگری می شدند. خلاصه، آنها جزء مقدسین بودند. (برنانوس)

اعتراف ما را بنا به گفته پولس به سوی موجودیت شر و «راز ناراستی» سوق می دهد (روم ۲: ۵-۸).

مسئله ناکامی در نجات بیش از مسائل دیگر محتاج آن است که در سکوت پذیرفته شود. چه کسی بعد از مسیح می توانست ادعا کند که بیش از مریم باکره از شر صدمه دیده است؟ با این حال آیا او به طور مطلق عاری از هر گناهی باقی نمانده است؟

آیا خدا شکست خورده است؟

قدیسان در اوج قدرت توسط شر و شکست ظاهری در بخشش آسیب می بینند، با این حال این افراد کسانی هستند که ایمان مسیحایی را با تمام عقاید و اصول آن کاملاً استقبال می کنند و در عین حال آگاه از گناهکار بودن خود از این عقاید و اصول جهت تهدید دیگران استفاده نمی کنند. آنها رعایت و اجرای این راز را که بدون آن «در هر حال هیچ امری جدی نخواهد بود» کاملاً به عهده خدا واگذار می کنند. امروزه بسیاری از مسیحیان مایلند اندیشه عدم وجود روز داوری را پذیرا باشند بی آن که از خود سوال نمایند که آیا در آن صورت آزادی هنوز حقیقتاً مورد احترام خواهد بود؟ و آیا در نتیجه دوستی بین مخلوقات و خدا باز هم امری جدی باقی خواهد ماند؟ اگر قصدمان این باشد که چیز دیگری به غیر از گفتگوی بی نتیجه با خدا داشته باشیم باید توجه کنیم که عواقب آن چیست، چون خدا این آزادی را به ما می دهد که بخواهیم از او جدا باشیم. خدا اراده کرده است که امتیازی الهی، یعنی حق ویژه خود را که توانایی مطلق در انتخاب است با در نظر داشتن این خطر که ممکن است خودمان خدای خویشتن شویم به ما منتقل نماید و می توان چنین گفت که سپاسگزاری ابدی در آسمانها برای کسانی

وجود خواهد داشت که این امتیاز را در اتحاد با خدا تجربه می نمایند و نیز برای کسانی که نخواستند اند این توانایی را که توسط آن «همه ما شبیه او می شویم» به تنهایی تجربه نمایند و بنابراین آزادی خود را به وسیله عشق به محبت خدا بنا می نمایند.

نباید کمتر از خدا امیدوار بود

تعهد کامل... می دانید اغلب ما فقط جزء کوچکی از زندگی خود را که کوچکی آن موجب خنده است واگذار می کنیم، درست مانند افراد لئیم توانگری که زندگی را از بهره سود سرمایه خود می گذرانند. اما یک فرد مقدس از سود بهره های خود و یا حتی از بهره سرمایه اش برای زندگی استفاده نمی کند بلکه با سرمایه اش یعنی زندگی خود روح خود را کاملاً متعهد می سازد.

آیا لعنت این نیست که خیلی دیر، بسیار بسیار دیر، یعنی بعد از مرگ پی ببریم که روح ما کاملاً بلامصرف باقی مانده است، درست مثل طاقه ابریشم گرانبهایی که با کمال دقت چهار تاخورده و به علت عدم استفاده ضایع گشته است؟

هر کس که روح خود را به کار برد، هر چند بسیار ناشیانه، بلافاصله در حیات جهان شمول سهیم شده با تناوب موزون و عظیم آن هم آهنگ می شود و به یکباره با پای برهنه در مجمع تمام قدیسان که متعلق است به تمام انسانهایی که حسن نیت داشته و به آنها وعده صلح داده شده است قدم می نهد، او به کلیسای نامرئی و مقدسی داخل می شود که مشرکین، ملحدان، فرقه گرایان و بی ایمانانی که نامشان را فقط خدا می داند آن را تشکیل می دهند» (برنانوس)

وقتی در عمل کشف می کنیم که صاحب نیرویی هستیم که آفریننده مهر و نجات است و نیز در می یابیم که ما به همراه مسیح جانبدار تسلی هستیم، برای اضطراب خویش «راه حلی» حیات بخش پیدا می کنیم. هر چند چیزی «نمی بینیم» ولی اطمینان داریم که اعمالی به جا می آوریم که تا ابد اثر خود را دارند. عواقب قبول نداشتن خدا به وسیله انسان جزو اسرار خدا باقی خواهد ماند چون کلیسا همواره انسانهایی را در زمره مقدسین قرار داده ولی هرگز کسی را لعن و نفرین نکرده است. ما باید یک بار و برای همیشه

درک نماییم که امید ما هرگز نمی تواند کمتر از امیدواری خدا باشد. اما باید بدانیم که فرضیه حذف اندیشه وجود گناه این مخاطره را در بر دارد که مفهوم صلیب مسیح را کاملاً بی محتوی بسازد حتی آنهایی که در علم الهیات تخصصی ندارند نسبت به صحت این امر احساس اطمینان می کنند.

فرا تر از هر سخنی بیابید به بعضی از جوابهایی که از راهبه های صومعه های مختلف به دست آمده است گوش دهید که می گویند چگونه با وقف زندگیشان در راه راز خدا از پیش احساس نموده اند که سکوت و ایمان یگانه راه جهت جلوگیری از نومیدی است.

ما بهتر از بره گمشده نیستیم

من از بره گمشده بهتر نیستم. اگر خدا معجزاتی شامل فیض خود در مورد من روا نمی داشت مدتها پیش از بین رفته بودم و اگر بره، کراماتی را که من دریافت کرده ام دریافت می داشت شاید باوفا تر و سخاوتمند تر از من می گشت. در بعضی از حالات زندگی احتمال ارتکاب گناه بسیار زیاد است باید که در این حالات ایمانی استوار داشته باشیم تا آن را از دست ندهیم. آرزو دارم بره گمشده را درک کنم و چون شبانی مهربان از ته قلب دوستش بدارم. من جزو نود و نه نفر انسانهای عادل نیستم (لو ۱۵: ۷) زیرا که همواره نیاز به نجات دارم. برخورد با شر مرا غافلگیر کرده و به سرکشی واداشته است. در حال حاضر در صلح و صفا به سر می برم و گمان می کنم که دیگر هرگز چیزی مرا متعجب نخواهد ساخت. همراه با کشف مفهوم گناه، نوری عظیم بر من عارض شد، فکر می کنم که باید همواره مراقب باشم. زندگی من آمیخته به ترس از جهنم نیست چون کارهایی مهمتر برای انجام دارم. (کلارسیس کنورس، ۳۵ ساله)

خداوند ما می خواهد «بره های باوفا را در صحرا بگذارد» (لو ۱۵: ۴). این سخن چه معنای عمیقی در بردارد!... او به بره ها اعتماد دارد، آنها دیگر گمراه نخواهند شد زیرا اسیر محبت هستند. همچنین عیسی حضور محسوس خود را از آنها پنهان می دارد تا تسلی خود را به گناهکاران عطا نماید و هرگاه آنها را به کوه تجلی هدایت می کند برای چند لحظه ای بیش نیست.

عزیمتهایی که دائمی به نظر می رسند ولی به بن بست منتهی می شوند... من آن بره گمراهی هستم که همیشه راه خود را گم می کند ولی از خود سؤال می کنم که آن نود و نه انسان صالح کدامها هستند؟ در مورد خودم به تحقیق می گویم که چون در غالب اوقات مانند «بره گمشده ای که راه خود را ادامه می دهد» هستم علاقه دارم که کسی مرا بیابد و دوست دارم که به رحمت او نیازمند باشم. برگشت من به سوی خدا و جواب من به دعوت الهی آیا همه این چیزها نتیجه کار رحمت نبوده است؟ پس اگر من اکنون حق آن را دارم که از رحمت او نسبت به همه چیز امیدوار باشم او خود حق دارد که همه چیز را مطالبه نماید. (دومینیکن ۴۵ ساله)

انسان، با گذشت زمان متوجه پیشرفت خود نمی شود و هر چند می خواهد امین باقی بماند متوجه می شود کمال از نظر انجیل بی عیب و نقص بودن نیست بلکه شامل پیوستن به کسی است که دوستان دارد و ما نیز دوستش داریم علی رغم ضعفها و ذلتایمان که به رحمت او واگذار می کنیم. (کارملیت، ۶۵ ساله)

او دلایل خود را دارد

شر مسئله ای لاینحل است. کوششها به عمل آمده تا اثبات شود که خدا آزاد می باشد و ما را نیز آزاد آفریده است. اما من نمی فهمم چگونه او اجازه می دهد که این همه نفرت و گناه اتفاق افتد و این همه قربانی بی گناه وجود داشته باشد.

او همه چیز را می داند و دلایل خود را دارد. اما من آنها را درک نمی کنم و به همین علت منقلب می شوم و بی آنکه چیزی را بفهمم برای بخشش و ترحم ناله و زاری سر می دهم. شاید به علت این که من گناهکاران بزرگ را با محبتی زنده دوست دارم و شاید هم به این علت که خود مرتکب گناه شده ام. من بدی را نمی بخشم ولی بعضی از موقعیتهای زندگی چنان دردناکند که شر نمی تواند در آنها اسرارآمیز باشد. من بدون شک جواب زیبایی آزادی انسانی را که عطیه با شکوه الهی است به خوبی می شناسم. نگاهی که بر روی صلیب عیسی می اندازیم صلح و صفای ما را کاملاً تأمین می کند اما برای بیان همه چیز کافی نمی باشد. (کارملیت ۵۵ ساله)

سری که در شرف وجود دارد توسط استدلال انسانی قابل تفسیر نیست و حل آن فقط در راز خود خدا نهفته شده است. برای اجتناب از پیرشانی بایستی ما خود را با خدا در یک سطح قرار دهیم... خدا به خاطر احترام به آزادی انسانی شررا مجاز می‌داند و به اندازه کافی قدرت دارد که شررا به نیکویی تبدیل نماید. ما از زمان و چگونگی آن بی‌خبریم ولی اطمینان داریم که همین‌طور است و گرنه خدا دیگر خدا نخواهد بود. (دومینکن ۳۷ ساله)

آری من مضطرب شده بودم

روزی با گناهی در کمال برهنگی آن رو به رو شدم. مسئله بخشش آشکارا مطرح شد. آنچه باعث منقلب شدن من می‌شد خود عمل بخشیدن یعنی رضایت دادن و مطلب را به فراموشی سپردن و دل را از هرگونه کدورت پاک کردن بود. کارهایی که برای رسیدن به این منظور باید انجام می‌شد مرا منقلب نمی‌ساخت چون در آن موقع خدا آنها را از من مطالبه نمی‌کرد. او فقط نشان می‌داد که تا کجا میل دارد که من پیش بروم و نیز نشان می‌داد که من باید به این امر رضایت بدهم. تمام وجودم می‌گفت «نه» و فکر گفتن کلمه «آری» برایم غیرقابل تحمل بود. آنگاه بود که جسماً گناه را احساس کردم. گناه یعنی گفتن «نه» به خدا. آن موقع من در لبه جهنم قرار داشتم ولی جهنم را بر «آری» گفتن ترجیح می‌دادم اما این جمله کوچک همواره جلوی چشمان من در حال رقص بود: «دشمنان خود را دوست بدارید... تا پسران حضرت اعلی باشید» (لو ۲۷:۶ و ۳۵). من با آگاهی کلمه آری را ادا کردم. در آن لحظه که طولی نکشید من او را که ضد من بود انتخاب کردم زیرا احساس کردم که با گفتن آری خود را نابود می‌کنم و نمی‌خواهم دیگر خودم باشم: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند می‌باید نفس خود را انکار نماید». (لو ۲۳:۹). اکنون که درباره آن می‌اندیشم تلخی و هیچ چیز دیگر را در خود احساس نمی‌کنم بلکه آنچه مرا سرشار از خود می‌کند شادی و سپاسگزاری از خدایی است که این «آری» را از من به دست آورده است. آزادی به راستی چیز شگفت‌آوری است. (تراپستین، ۴۸ ساله)

ملاقات با بدی به طور دردناکی برانسان سنگینی می‌کند: «شاگرد برتر از استادی نیست که عرق خونین ریخته است» (یو ۱۵:۲۰). له شدن زیر بار این امر، در کنار استاد و در بند سخنان وی بودن خود یکی از طرق جبران و ترمیم است.

درد خدا

بدی، مرگ و گناه شخص من، گاهی به زحمت می‌توانم همه اینها را در دعاهای خود بگنجانم. هنگامی که همه چیز روال روزانه خود را طی می‌نماید صلح و صفای خود را در لحظات این برخورد مبهم می‌یابم و در ضمن آن از میان اشتغال حواس و جریان افکار در مغزم و نیز تغییرات اخلاقم، خود را در نهایت عجز به دست محبت می‌سپارم. اما اگر اشکالی در بافت روزمره حاصل شود یا خطایی شرم‌آور سرزنند یا فقط یک ناراحتی وجدان که شدت آن از گناه و شری که در خود حمل می‌کنم بیشتر باشد آنگاه است که نیاز به فرصتی پیدا می‌کنم تا در آن تمام ناراحتیها را در دعای خود به حال صلح و آشتی درآورم و نیز نیاز به فرصتی دارم تا درک نمایم که این گناه من است که باید به دست محبت سپرده شود تا محبت بتواند به من نزدیک شده و مرا از آن رهایی بخشد.

رو به رو شدن با شر برای من که بسیار جوان بودم و آمادگی قبلی نداشتم وحشتناک بود. مدتها به این فکر بودم که چرا خدا می‌گذارد این چیزها اتفاق بیفتد؟ اما اکنون دیگر این فکر را که شرارت قبل از این که از آن ما باشد از آن خداست در سر ندارم. اعمال محبت‌آمیز بسیاری در نتیجه ناراحتیهایی که این برخورد در من ایجاد می‌کرد به وجود آمدند.

از طریق دعاهایم گرچه بسیار کم در من اثر داشتند آهسته‌آهسته احساس آرامش می‌کردم ولی در آن موقع بود که آنچه را که اهانته به خدا از راه گناه نامیده می‌شود به طرز دردناکی تجربه کردم. در آن حال ترمیم و جبران به نظرم بی‌نهایت ضروری رسید و برای دل من مطبوع واقع شد.

با مهارت از مسئله اجتناب می‌کنیم؟

سکوت آشکار خدا... این امر زمینه اضطراب گنگی بود که مدتها مرا عذاب می‌داد. این نوع قهقرا و غیبت خدا در دنیای ما باعث شده که انسانها از خدا صرفنظر کنند و به ظاهر هیچ سوآلی از خود نمی‌کنند... تمام این چیزها برای من وسوسه‌ای دردناک را تشکیل می‌داد که گاهی به این سوآل اساسی منتهی می‌شد: «آیا ممکن است همه این چیزها (یعنی مذهب و خدا) ساخته و پرداخته انسان بوده و نیاز روحی وی را تشکیل می‌دهد؟...»

«آیا خدا واقعاً وجود دارد یا این که تنها یک مشغولیت ذهنی است که ما روحاً به آن احتیاج داریم؟ برای راندن این رنج از خود با «جهش» کورکورانه و ناشی از اعتماد و نیز با ایمان کورکورانه به خدا متوسل شدم. ولی این احساس را داشتم که به جای از بین بردن وسوسه با مهارت تمام از اصل مسئله اجتناب کنم زیرا جرأت رو به رو شدن با آن را ندارم و ترسو هستم. من باید این مطلب را اضافه کنم که انسان به ندرت با اشخاصی برخورد می‌کند که آماده باشند خود را هم سطح شما قرار داده و مشکلات شما را مشکل خود بدانند و هنگامی که انسان با شرمندگی به درد دل پرداخته و از رنج درونی خود سخن می‌گوید در بیشتر اوقات چنین جوابهایی را می‌شنود: ایمان داشتن کار ساده‌ای است»، «در مسیحیت مشکل وجود ندارد»، «ایمانتان ضعیف است»، «من هرگز با چنین مشکلاتی رو به رو نشدم» و غیره. هیچکدام از این حرفها کمکی نمی‌کند. من فکر می‌کنم که در مسیحیت ما مشکلاتی وجود دارد و اگر تا به حال در مورد آنها سوآلی نکرده‌ایم دلیل بر این نیست که ایمان کاملی داریم. انگار که ایمان باید تمام تردیدهای ما را آرامش بخشد! گاهی از اعتماد مطلق که بعضیها دارند قدری عصبانی می‌شوم، گویی آنها در ایمان خود مثل قلعه‌ای فتح نشدنی مستقر شده‌اند. اگر بعضی انسانها هرگز سوآلی و پرسشی ندارند آیا این امر بالاجبار نشانه ایمان است؟ من فکر می‌کنم که جوهر بسیاری از این سوآلات آن نیست که جواب کامل انسانی به آنها داده شود بلکه آنها روح را وادار می‌کنند تا از نیاز به استدلال و شهادتها درگذرد. من عاقبت صلح را باز یافتم اما نه به خاطر نفی این سوآلات بلکه به این علت که دیدم ایمان من به قدر کافی بر

خدا و سخن وی تکیه نکرده و در ظلمت به دنبال نشانه‌ای ملموس است، به جای پیوستگی عمیق قلبی به تنها کلام خدا در دل شب. هرگونه پاسخ انسانی به سوآلات ابدی در مورد شر موجود در دنیا، رنج بی‌گناهان و وجود گناه فاقد اعتبار است... اما آنچه که قلب را عمیقاً خوشنود می‌سازد، وجود پیوستگی محبت‌آمیز و بی‌قید و شرط است: «من نمی‌فهمم اما... تو پدر هستی، تویی محبت، همیشه پدر و همیشه محبت هر چه که پیش آید...». (تراپیستین، ۴۰ ساله)

باز هم رنج تا آخر

آری، ساعتی بود که فکر جدایی ابدی از خداوند، من را غرق در اضطراب می‌کرد چون خود را مطرود حس می‌کردم. بعضی مواقع چنان رنج می‌بردم که گمان می‌کردم حواس خود را از دست داده‌ام. اکنون می‌دانم که من هم مانند پولس رسول بی‌آن که لیاقتی از خود بروز دهم به عنوان ظرف برگزیده برای شناساندن نام خداوند انتخاب شده بودم. به همین دلیل لازم بود و هنوز ضروری است که تا آخر رنج ببرم ولی کیست که مانند خدا باشد؟ این به گمان من ندای روح من است. خدا وجود دارد، همین و بس. با این همه، این امر که رنج ابدی انسان سایه‌ای بر سعادت خدا نمی‌افکند و به صورت خاری که تا ابد در قلبش فرو رفته نیست، برای من امری است توجیه ناپذیر و چنانچه سایه‌ای بر سعادت خدا افکنده شود آن دیگر سعادت نخواهد بود و چگونه می‌توان خدایی را تصور کرد که سعادت‌مند نیست؟ همه این مطالب بسیار مبهم هستند. در هر حال من نمی‌توانم باور کنم که این فوج نفرین شده (که البته باید به نامی که سزاورش است نامیده شود) از میان کسانی که خدا را نمی‌شناسند گردآوری شوند. من بیشتر از این ترس دارم که در میان ما یعنی کسانی که این همه نعمت دریافت داشته‌ایم گناهکاران توبه نکرده‌ای یافت شوند و یا در میان ایشان کسانی باشند که از روی قصد، شرارت را تعلیم می‌دهند که درباره چنین کسانی خداوند گفته است بهتر است اینان در حالی که سنگ آسیاب به گردنشان آویخته شده است به دریا افکنده شوند. اما درباره شخص من؟ من می‌دانم که قادرم خود را نفرین کنم ولی مطلب دیگری

را هم می دانم؛ این که خداوند وفادار است و تا کنون همه چیز را برای من انجام داده است؛ من چگونه می توانم فکر کنم که او مرا در ساعت مرگ تنها خواهد گذاشت؟

ناتوانی خدا

«و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می گرفت. و چون او دید که بروی غلبه نمی یابد کف ران یعقوب... در کشتی گرفتن با او فشرده شد» (پید ۳۲: ۲۴-۲۵).

«چون دید که بر وی غلبه نمی یابد...» این کلمات ساده ما را به اعماق راز خدا نزدیک می کنند. خدایی که نتواند بر ما غلبه کند چه معنایی دارد؟

«ما با فرو رفتن در پرستش استقامت خود را کشف می نماییم. ترسناک ترین نتیجه این استقامت نه تنها آزادی ما می باشد بلکه احترام به خدا در مقابل این آزادی است در این جا ما پرارزش ترین نکته های مکاشفه را که در ضمن حساس ترین آنها نیز می باشند لمس می نماییم.

می گویم پر ارزش ترین نکته به این دلیل که ما را به وضوح در مقابل اعماق محبت خدا که تمام شدت و در عین حال ظرافت آن را هرگز نمی توانستیم مجسم نماییم قرار می دهد. و حساس ترین نکته ها بدین سبب که این محبت مانند هر محبت بزرگی، محجوب و تام گرا است، یعنی همه چیز را می بخشد و همه چیز را طلب می کند اما این محبت از آزادی ما همه چیز را طلب می کند نه از راه فریب و اغواء که می تواند از روشن بینی او بکاهد و نه از راه «به خماری کشیدن» این محبت علی رغم تام گرا بودن محجوب نیست بلکه چون محجوب است تام گرا می باشد. چون محبت الزاماً عمیق ترین آزادی ما را مخاطب قرار داده و ضمن قبول این امر که آزادی اگر بخواهد جواب رد می دهد «دقیقاً همه چیز را از آن طلب می کند».

«لطف خدا که حقیقتاً» به آزادی اجازه نه گفتن را می دهد این اجازه را برای همیشه به او می دهد. نه گفتن برای مدت کوتاه به معنای نه گفتن نیست مگر این که انسان محرمانه تصمیم بگیرد که به طور مداوم از مشکلاتی که ظاهراً موقتی هستند اجتناب ورزد. در صورتی که این خطر واقعی نیست پس مسیح «به خاطر خنده» می خواست

زنهای اورشلیم را بترساند «... اگر این کارها را به چوب تر کردند به چوب خشک چه خواهد شد؟» (لو ۲۳: ۳۱). بنابراین آیا صلیب و تمام انجیل و خود محبت خدا نسبت به ما صورت نمایش را دارد؟ کوچک کردن فاجعه ای که نجات دهنده ما می خواست ما را از آن به قیمت خون خود رهایی بخشد کفر است. حتی بهترین اشخاص در میان ما بی اختیار تحت تأثیر همین توهم که همواره از نو به وجود می آید قرار می گیرند.

«صلیب و هشدارهای مسیح به ما تعلیم می دهند که، گرچه بر ضد برکت، مبارزه ای متبرک و مقدس بریاست اما مقاومتی خطرناک نیز در کار هست که بسیار مؤثر می باشد. همان مقاومتی که در عمق، مبارزه را نفی می کند (مبارزه به همان مفهوم نظامی آن) و با مهارت از ایجاد برخورد اجتناب می نماید. خدا هم در مقابل چنین اجتناب زیرکانه شکست ناپذیری است که سر فرود می آورد و از نجات دادن ما سرباز می زند. این بدان معنا نیست که هر کس نبرد را می پذیرد از گناهان جدی تر اجتناب می ورزد بلکه در این حالت انسان روح خود را پشت حالتی گناهکارانه درست مثل دژ مستحکم پناه می دهد. صرفنظر از همه این چیزها امکان دارد که علی رغم بی اطلاعی ما صدایی از درونمان بسوی نجات دهنده و در نتیجه به سوی مبارزه ای که نجات دهنده به ما واگذار خواهد کرد برخیزد. این شروع ماجراست، البته در گناه، شروع تقسیم شدن درون ما که توسط پولس قدیس چنین مشخص شده بود: «حس می کنم دو نفر در من ساکن هستند» (ر. ک به روم ۱۷: ۱۴-۲۵)

خدا می خواست بی دفاع باشد

و با این حال ما شک داریم که کسی نفرین شده باشد زیرا خدا می تواند در آخرین لحظه با رحمت خود ظاهر شود. ولی آیا مفهوم این کار، آن نیست که ما از نیروی درونی خود که ترجیح می دهد همه چیز را داشته باشد تا این که خلع سلاح شود بی خبر هستیم. نیرویی مقاومت ناپذیر که می گوید نه و اسمش گناه است. گناه را به ضعفهای خود محدود نسازیم چون گناه همان نیرویی است که به رحمت جواب نه می دهد و اگر امکان آن را می یافت خدا را هم به صلیب می آویخت.

معدالک اوضاع می باید همینطور می بود. آیا می توانستیم به قدر کافی صادق بوده و در حال حاضر از خود همان چیزی که هستیم برداشت کنیم و خود را در صحنه و عذاب مسیح تصویر نماییم؟ بیایید کوشش کنیم خود را به صورت یکی از چهره های آن صحنه دردناک درآوریم. با توجه به آنچه هستیم تقریباً همگی ما می بایستی در صفوف کسانی قرار بگیریم که مرگ مسیح را اجازه می دهند، آن را می طلبند، به آن به دیده اغماض نگریسته آن را تحمل می کنند و با آن را عملی می سازند. پیامبران آن زمان بارها به ما گفته اند که «خدا مرده است» ولی هرگز نگفته اند که ما عمیق تر از آنچه تصورش را بکنیم مرگ خدا را طالب بوده ایم.

اما در این جا هم خدا از ما سبقت می جوید و قبل از آن که انسانها قصد کشتن وی را داشته باشند (تمایل آنها به کشتن خدا بیش از حد تصور ما بوده) اراده مردن در وی وجود داشت. مرگ خدا سرّ ما نیست بلکه سرّ خداست. نیچه زمانی که این سخنان کفرآمیز را به زبان می آورد فکر نمی کرد تا این حد خوب حق مطلب را ادا کرده باشد: «خدا هم دارای جهنم است و آن محبت او نسبت به انسانهاست». آری خدا پسرش را فرستاد تا به خاطر گناهان ما قربانی شود (۱- یو ۴: ۱۰).

خدا می توانست ما را به طرز دیگری نجات دهد. باید به خوبی درک کنیم که این اراده توسط عملی که مرگ خدا را ضروری بنماید توجیه نمی شود چه خدا می توانست اجازه ندهد که گناه وجود داشته باشد. اما اگر او اجازه داده که وجود داشته باشد پس نمی خواهد ما را به طرز دیگری نجات دهد. او بدین دلیل اراده کرد مرگ را قبول کند که مایل بود محبت خود و رایگان بودن آن را به ما بنمایاند. بیایید رنج و عذاب مسیح را مورد تعمق قرار دهیم، در هر نکته ای از آن خواهیم دید که مرگ مسیح اتفاقی نبوده است. او به میل خویش خود را در معرض مرگ و در معرض گناه قرار داد. «لهذا هنگامی که (مسیح) وارد جهان می شود می گوید قربانی و هدیه را نخواستی لکن جسدی برای من مهیا ساختی، به قربانیهای سوختنی و قربانیهای گناه رغبت نداشتی. آنگاه گفتم اینک می آیم تا اراده تو را ای خدا به جا آورم» (عبر ۱۰: ۵-۷)

هر چند تسلیم پسر خدا، که در مقابل خصومت انسانها بی دفاع بود، فقط در روز جمعه مقدس کاملاً آشکار می شود، آغاز آن به همان لحظه تن گرفتن برمی گردد. چگونه

می توانیم در مورد راه صلیب تفکر کنیم اگر این راه حاصل مستقیم گناه بوده است؟ در آن صورت حق داریم که از جانب خود چیزی جز شفقت انسانی نبینیم. اما زمانی که پطرس و پولس رسول به ما می گویند که: «وی به دست گناهکاران تسلیم شد» (اع ۲: ۲۳) همواره برای این است که ما را وادارند تا طرح قطعی و پیش دانی خدا از آینده را پرستش نماییم. به نظر می رسد که آنها از این راه به ما قدغن می کنند که مسئله مرگ مسیح را شخصی تلقی ننمائیم. آنها نمی خواهند که ما او را از رازش یعنی راز رحمت بی بهره بگذاریم.

خدا ما را رها نخواهد کرد

مسیح به شاگردانی که در راه عموآس بودند گفت: «ای بی فهمان و سست دلان...». آیا با نپذیرفتن راز این مرگ یعنی نور رحمت، ما نیز مانند ایشان نیستیم؟ آیا هنگامی که خدا می خواهد محبت خود را بسراید آن قدر بی توجه خواهیم بود که چیزهای مورد اعتمادمان را بر او ترجیح دهیم؟

و اگر ما با مشاهده این امر هنوز دچار تردید هستیم به این دلیل است که قلبمان از سنگ می باشد. به راستی اگر خدا ما را موقعی از چنگال مرگ به در آورد که ما خواهان آن نبودیم چگونه می تواند ما را ترک گوید در حالی که ما در طلب وی هستیم؟ «... در راه مرد نیکو ممکن است کسی جرأت کند بمیرد لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از این که هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد پس چقدر بیشتر الان... زیرا اگر در حالتی که دشمن بودیم به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت» (روم ۵: ۷-۱۰)

سرّ دیگری در مرگ پسر خدا وجود ندارد مگر آنچه سبب امیدواری ما می شود یعنی رحمتی بی پایان.

۲

اکنون دیگر زمان فریب نیست

«پرسش از گناهکاران»

کسانی که از ده سال قبل تاکنون در کوششهایی که برای احیای راز توبه می شود شرکت جسته اند، موفقیت‌های غیر منتظره و چشم گیر و در عین حال بی مزگیهای اسف انگیز را دیده اند.

با این حال ما که مسیحی هستیم همه امکانات را در دسترس داریم:
- ابزار و ادواتی که توسط آنها بتوانیم در مکانیسمهای حقیقی یا دروغین ضمیر خویش یا ضمیر گروه خویش رسوخ نمائیم.

- شناخت بهتر سنت و نیز داشتن آزادی در برقراری آئین عبادتی که توسط مسؤولین امر مورد تشویق قرار گرفته است و پیشنهادات اصلاحی آنها که از مدتها پیش در دست تهیه بود در تاریخ به ثبت خواهند رسید زیرا همین پیشنهادات تنوع در شکل‌های مختلف توبه را احیا خواهند نمود. آیا ایمان ما هنگامی که لازم است تا به آخر پیش رویم خود را مخفی خواهد ساخت یا این که در مقابل شر و خدا، ترس بر ما مستولی خواهد شد.

الف - شناخت بهتر انسان

در طرز تفکر مسیحی مسئله احساس گناه را به تازگی جدی گرفته اند (و البته باز هم تدریجی تر اما به گونه ای واقعی تعدادی از مقدمات راز توبه مانند رفتار کشیش و استقبال او و غیره مد نظر قرار گرفته است).

ما فکر می کنیم که در طول تاریخ برای کلیسا هرگز موقعیتی بهتر از آنچه که امروز جهت نوسازی و تقدیس عملی در اختیار دارد وجود نداشته. اما افسوس که «ماهی از سر

می گندد» و در عین حال ما اهمال و نادرستیهای کسانی را که دارای مقام و امتیازاتی بودند به خاطر داریم و روزی خواهد رسید که ترازودار به بهانه رفع تخطئه و به نام آزادی از حد خود فراتر رفته و آنگاه همان طوریکه قبلاً هم انجام شده بود عصر «پایان گناه» اعلام خواهد گردید.

خیانت واقع خواهد شد که البته امری است طبیعی. در این جاست که همه چیز گره می خورد و نقش می آفریند. کسانی که دوست داشتن را یاد نگرفته اند بی میل نیستند که از نجات دهنده خود روی بگردانند ولی با این همه از بررسی در مسئله خطاکاری و تقصیر نباید صرف نظر شود. ما بر این امر اصرار داریم. «تقصیر و خطاکاری» مورد نظر خدا نیست بلکه تصویر او در ما مورد توجهش می باشد.

«تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می کنی او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می شود لکن استوار خواهد شد زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید» (روم ۴:۱۴).

خدا ما را به زندگی فرا می خواند و این کار نامی هم دارد: مسوولیت در اینجاست که توبه نقش عمده ای دارد. این یک حادثه ناگوار است. نپذیرفتن آن به این معناست که آزادی و خوشبختی و امکان محبت را همزمان با آن رد کنیم یا بیشتر به معنای پشت پازدن به چشمه های زندگی می باشد تا آن زمان که زندگی بتواند تاوان خود را بگیرد. زیرا اگر خدا رهایی بخشد هرگز بوسیله مخفی داشتن و یا به تعویق انداختن حقیقت نخواهد بود. آری توبه حادثه غم انگیزی است که بین دو موجود اتفاق می افتد و آن محبت است. ما می توانیم این امر را که خدا ما را به خودمان واگذار کند بپذیریم یا رد کنیم و نیز می توانیم از خدا رهایی خود از خویشتن را دریافت داریم.

زمانی که همه چیز مجاز است

«سومین مزیتی که مذهب برای ما به همراه می آورد فاجعه می باشد. در دنیایی که جواب مثبت و منفی هیچ امری بر هیچکس معلوم نمی باشد در دنیایی که نه قانون اخلاق و نه قانون ادراک وجود دارد و همه چیز مجاز است در دنیایی که در آن محلی برای امیدواری و چیزی برای از دست دادن وجود ندارد، در دنیایی که شر به کیفر خود نمی رسد

و به نیکی پاداشی تعلق نمی‌گیرد، در چنین دنیایی فاجعه‌ای در بین نیست زیرا هیچگونه مبارزه‌ای در نمی‌گیرد و هیچ چیز با اهمیت و ارزشمند وجود ندارد. اما همراه با مکاشفه مسیحایی و همراه با اندیشه‌های لابنتاهی و عظیم در مورد آسمان و دوزخ برای اعمال و سرنوشت‌های انسانی ارزش عجیبی عنوان شده است. ما ظرفیت آن را داریم که نیکی و بدی بی پایان را انجام دهیم. ما باید شورا نگیزترین تغییرات پیش بینی نشده راه خود را به سوی ستیغهای نورانی یا مغاکهای ذلت بیابیم. ما مانند بازیگران نمایشنامه درام هستیم که نقش عمده آن را عهده دار می‌باشیم. برای ما زندگی همواره تازه و همیشه جالب توجه است چون در هر لحظه ما مطلب تازه‌ای فرا می‌گیریم و کاری ضروری را به انجام می‌رسانیم. به قول پاسکال آخرین پرده نمایشنامه درام همیشه به رنگ خون است ولی در ضمن همواره عالی و دلنشین است زیرا که مذهب نه تنها فاجعه را در زندگی به بار آورده است بلکه در مرگ نیز بالاترین شکل نمایشنامه درام را که برای هر شاگرد حقیقی، مسیح قربانی می‌باشد قرار داده است.

نارگیل

«در یکی از پلاژها سگی شهای دورادور قلوه سنگ بزرگی را عقب زد تا این که قلوه سنگ کاملاً از زیر شن بیرون آمد. سپس در حالی که ناله‌های شکایت آمیزی سر می‌داد و به شدت پارس می‌کرد سعی نمود قلوه سنگ را بین دندانهای خود بگیرد. نمایشی بود که از آن سر در نمی‌آوردیم. صاحب سگ با دیدن شگفت‌زدگی ما چنین توضیح داد: «این سگ در هاوایی عادت داشت نارگیلهایی را که در زیر شن بود در بیاورد.»

پس این بود توضیح رفتار سگ! این حیوان بیچاره زمین را با خوشحالی تمام می‌کند و چون سنگ به نارگیل تبدیل نگردد خشمگین و ناراحت و غمگین شد. موقعی که دور می‌شدم به خود چنین نصیحت کردم: «هرگز کارهای مشابه این را نباید انجام دهیم.»

آنها حق همه چیز را داشتند

«در یکی از نمایشگاههای نقاشی تابلویی نصب شده بود که بدون شک مدت زیادی از آویخته شدن آن نمی‌گذشت چون آن را نمی‌شناختم. امضای زیر تابلو اسم ریچارد سوران را نشان می‌داد و تابلو «مرگ مرد مجرد» نام داشت. این تابلو از طرف دولت اهداء شده بود. مرد مجرد روی تابلو تا کمر برهنه و رنگ پوستش مانند رنگ پوست مرده سبزفام بود. او بر تخت نامرتبی دراز کشیده بود و وضعیت ملافه و روکشها گواهی از احتضار طولانی وی می‌داد. این مرد جز برای شخص خود برای کسی زندگی نمی‌کرد... از روی احساسی سخت که در ضمن سزاوار او هم بود کسی بر بالین مرگش حاضر نشد تا چشمانش را ببندد. این تابلو آخرین هشدار را به من می‌داد که تا وقت باقی است به راه رستگاری برگردم ولی وقتی که از آنجا گذشتم مطلب دیگری را هم درک کردم: در سالن بزرگ بعدی که وارد شدم در حدود یک صد و پنجاه تصویر را که به دیوار آویخته شده بود مشاهده کردم. تصویرها نشان می‌داد که به استثنای چند نفری که خیلی زود خانواده خود را ترک کرده و دنیا را بدرود گفته بودند و نیز یک مادر روحانی که مدیر یتیم‌خانه‌ای بود هیچ کس از آنهايي که تصویرشان در آنجا در معرض نمایش گذارده شده بود دنیا را در حال مجرد بودن ترک نکرده بودند. همه آنها صاحب فرزند بوده و وصیت نامه‌ای نیز از خود به جای گذاشته بودند و هیچ یک از آنها بدون دریافت آخرین قربانی مقدس نمرده بود. این اشخاص که در آن روز مانند روزهای دیگر عمرشان با خدا و مردم در توافق بودند به آرامی به کام مرگ فرو رفتند تا سهم خود را از زندگی ابدی که حق آنهاست مطالبه نمایند چون آنها مستحق همه چیز بودند اعم از زندگی، کار، ثروت، حکمرانی، احترام و بالأخره حیات جاویدان.

او بی اندازه به جامه دانهایش علاقه مند است

«افکار ما درباره مرگ فقط در رابطه با آن چیزی که مرگ ما را وامی‌دارد در مورد زندگی بیندیشیم اهمیت دارد. کودکان و بزرگسالان در فکر و تأمل فرو می‌روند یا این که فقط وانمود به آن می‌کنند. یکی از رفقایم که روانکاو است می‌گفت زندگی

مانند شخصی است که در ایستگاه مترو ایستاده است و در هر دستش یک چمدان دارد. او گویی سرسام گرفته است زیرا می‌خواهد از مناسب‌ترین موقعیتها استفاده کرده و هرچه زودتر به مقصد برسد اما به کدام ایستگاه؟ به کدام مقصد نهایی؟ بدون شک به مقصد مرگ اما او بی‌اندازه به جامه دانهایش علاقمند است!

— دوست شما چند سال دارد؟

— در حدود شصت و پنج سال...

— بلی، او گرچه به جاه و مقام توجه چندانی ندارد اما چمدانهایش از آن پر هستند و این چیز عجیبی است.

— و اما میل به محبوب واقع شدن را چه می‌گویید؟ آیا توجه کرده‌اید که جاه طلبی جزو گناهان کبیره محسوب نمی‌شود؟

— ناراحت نباشید غرور و حسد همواره باعث به وجود آمدن آن می‌شوند. اما زندگی به هیچ وجه عبارت از آن نیست که انسان به چمدانها دلبستگی داشته باشد بلکه عبارت از آن است که از شر آنها خلاص شود.

— بلی اما نه همیشه! چمدانها باعث می‌شوند که انسان به مابقی چیزها یعنی چیزهای اساسی فکر نکند. آیا انسان به چمدانها به خاطر محتویاتشان دل می‌بندد و به همین دلیل خود مسافرت را از یاد می‌برد؟ جاه طلبی به کنار، محتویات این چمدانها چیست؟ هوسهای گذرا، خیالات؟

— فرار از چمدانها چه مفهومی دارد؟

— رهایی از چمدانها یعنی زیستن در زمان حال همان طوری که شما در تاریخ باقی می‌مانید.

— استالین فقط یک مطلب جدی به من گفته بود و من هم در بسیاری از موارد آن را نقل کردم: «عاقبت پیروزی با مرگ است».

— با این همه جای تفکر بسیار است.

پیوند قلب

در هنگام مرگ بلیبرگ پزشکان به اطلاع عموم رسانیدند که در یکسال گذشته تمام وجود وی، از مغز گرفته تا کوچکترین سلولهای بدنش، با زیرکی عجیب از مبارزه جهت راندن قلب پیوند خورده که در عین حال ضروری ترین عنصر برای بقای زندگی بود باز نایستادند. پس مسلماً بین ضمیر بلیبرگ که به ضروری بودن مطلق قلب آگاه بوده و برای حفظ آن هر کاری را انجام می‌داد و مدیریت بدن وی، مدیریت واقعی که با نجات دهنده به مانند دشمن اجدادی جنگ می‌کرد مبارزه در گرفته بود.

و همه خواهند فهمید

شکایت من بی‌جاست. من باید خود را به صلیب بکشم و از گله کردن دست بردارم پس ای داور مرا به صلیب بکش و در همان حال به من محکوم به اعدام رحم داشته باش، خودم تا پای مجازات اعدام خواهم رفت زیرا که تشنه شادی نیستم بلکه تشنه درد و اشک! ای کاسب تو فکر می‌کنی که نیم بطر تو، به من لذت بخشیده است؟ من در ته آن شیشه به دنبال درد و اشک بودم و آنها را در آنجا یافتم و با لذت تمام چشیدم. اما کسی بر ما رحم نخواهد کرد مگر آن یگانه‌ای که بر همه آنها رحم کرد. آن یگانه‌ای که همه چیز را درک کرد آن یکتایی که یگانه داور ماست. او در روز داوری خواهد آمد و چنین خواهد گفت: «کجاست آن دختری که خود را برای نامادری بیرحم خود و کودکانی که برادر وی نیستند فدا کرده است؟ کجاست آن دختری که به پدر خاکی خود رحم کرد و نخواست روی خود را با وحشت از این دائم‌الخمر برگرداند» او خواهد گفت: «بیا من ترا یک بار بخشیدم... و هم اکنون تمام گناهان تو بخشوده شده‌اند چون تو محبت بسیار کردی...» و او سونبای مرا خواهد بخشید، او خواهد بخشید، من می‌دانم که خواهد بخشید. من گاهی که خانه سونیا بودم این امر را حس کردم. همه مردم اعم از خوب و بد توسط او قضاوت خواهند شد و ما کلام او را خواهیم شنید که چنین خواهد گفت: «نزدیک شوید، شما هم ای دائم‌الخمرها نزدیک شوید، نزدیک شوید ای موجودات ضعیف. و ما همه بدون ترس نزدیک شده در مقابل او توقف خواهیم کرد و او خواهد

گفت: «شما به حالت «وحش» در آمده اید و علامت آن را بر خود دارید ولی هم نزدیک شوید». پس حکیمان و عاقلان به طرف وی برگشته خواهند پرسید: «خداوندا این کسان را چرا می پذیری؟» و او خواهد گفت: «ای حکیمان، ای عاقلان، من آنها را می پذیرم زیرا هیچ یک از آنها هرگز نمی پنداشتند که سزاوار این عنایت هستند». او دستهای ربانی خود را به سوی ما دراز خواهد کرد و ما به سوی آنها خواهیم شتافت... و اشک بسیار خواهیم ریخت... و همه چیز را خواهیم فهمید و همه نیز خواهند فهمید... خداوندا برسد فرمانروایی تو، روان باد خواست تو، ما را عفو کن».

ب - شناخت بهتری از تاریخ

اکنون ما به خاطر کیفیت بالای بررسیهای پدر سیریل وگل در حال آن هستیم تا آنچه را که در جستجوی کورمال طولانی تاریخچه توبه در کلیسا بوده است بهتر درک نماییم. اما افسوس که در کنار این مطالعات که حقیقتاً شایان توجه می باشند انسان به خاطر قانونی جلوه دادن سستیهای خود از تاریخ، پژوهش خواهی کرده و چقدر استفاده های قاصرانه و ساده نگرانه ای نموده است.

نه و نه هر چند بعضی از مسیحیان خود را در دام «تخفیف دادن» گرفتار ساخته اند (به عبارت دیگر تخفیف از درجه توبه کردن به اعتراف و از اعتراف به اقرار و از اقرار به اقرار تنها گناهان کبیره) این امر نباید دلیلی برای آن باشد که امروزه دوباره به کاهش دادن معنای راز توبه تنها به یک حالت وضعی اقدام کنیم.

اکنون با تشکر از پدر وگل خلاصه ای از آنچه او در این باره گفته است در این جا می آوریم:

۱ - سه نظام

کلیسای لاتین در طول تاریخ خود سه نوع نظام توبه را می شناخته است که از نظر سرشت بسیار با هم متفاوت بوده اند:

الف) نظام توبه باستان که در دوران مسیحیت باستان تا حدود آخر قرن ششم برقرار بوده است. به منظور تشریح این نظام مناسب به نظر می آید که از استعمال اصطلاح «توبه

عمومی» به علت ابهام این کلمه اجتناب به عمل آید زیرا ترتیب برگزاری این نوع توبه (از قبیل آئین ورود گناهکاران در گروه توبه کاران و آئین آشتی پر شکوه در روز پنجشنبه مقدس) عمومی بوده و صورت توبه ای که در مقابل جماعت انجام می شد نداشته است. **ب)** نظام توبه با اخذ جریمه (از قرن هفتم تا قرن سیزدهم).

در اوج قرون وسطی این دو نظام اصولی تغییراتی را متحمل شدند که ما در مورد آن در زیر اشاره خواهیم کرد:

معلوم نیست که چرا با این وضع کلیسا در ضمن این که ترتیب توبه را سازمان دیگری می دهد پیشنهاد یک نظام جدید را به خطاکاران نمی کند.

۲ - اقرار خطاها

اقرار خصوصی گناهان (یعنی اقرار به تمام گناهان و هر گناه به همراه تمام قرائن) هیچ مفهوم اصولی در موضوع توبه (که این اقرار در حقیقت «اعتراف» واقعی را مشخص می کند ندارد و به ویژه در نظامهای مختلف توبه که جانشین هم شده اند معنای ویژه ای ندارد.

الف) در سیستم باستانی توبه:

در موقع درخواست اجازه ورود به ردیف توبه کاران فرد گناهکار احتمالاً دلیل «درخواست توبه» را نزد اسقف عرضه می کرد. ما هیچ گواهی که دال بر چگونگی برگزاری این «اقرار» نخستین بین شخص گناهکار و اسقف باشد در دست نداریم و تنها امری که مسلم می باشد این است که در آن حال اقرار شخصی مورد نظر بوده است و نه افشای گناهان در مقابل جماعت. اقرار در مقابل جماعت که بعضی از گناهکاران به آن تن در می دادند مورد مذمت مخصوص پاپ لئون اعظم بوده است. گاهی چنین اتفاق می افتاد که بعضی از گناهکاران که رفتار مفتضحانه از خود نشان داده بودند رفتارشان در نزد کشیش افشا می شد. البته نباید مطرود شدن از مذهب را با توبه دوران باستان اشتباه کرد. ترتیب توبه باستانی کاملاً با مراسم طرد کردن از مذهب متفاوت می باشد.

ب) در سیستم توبه با جریمه:

در این سیستم، اقرار کردن هدف نیست بلکه وسیله می باشد تا اعتراف گیرنده مجاز باشد برای هر خطا یکی از جرایمی را که در کتابهای استغفاری توصیه شده است (بخصوص از نظر روزه داری) تحمیل نماید. آن چه که در سیستم توبه جریمه ای اهمیت دارد اقرار نمی باشد بلکه اجرای جریمه است.

ج) در سیستم فعلی:

زمانی که در اواخر قرن دوازدهم جریمه های توبه عملاً توسط روش تخفیف جرم و بازخرید (مانند بخشیدن مبالغی پول، برگزاری مراسم نیایش، امتناع بوسیله شخص دیگر و غیره) حذف شد اقرار کم کم به عنوان عمل توبه ای یا به عبارت دیگر «بزرگترین قسمت از توبه» تلقی شد. بعد از آن و تنها از آن زمان اقرار کردن، از وسیله ساده ای برای جریمه کردن تغییر یافته و به عنوان عملی سرشار از فروتنی و سرافکنندگی تفسیر شد و به خاطر «شرمی» که به همراه داشت به حدی اهمیت یافت که توبه و «اعتراف» سرانجام با یکدیگر در هم آمیختند.

معادله اعتراف = توبه راه حلی است به اصطلاح «مدرن» که تنها در موقع سازمان دهی مجدد راز توبه در آغاز قرن سیزدهم ظاهر شد.

۳- فهرست گناهان

تا دوران مکتب گرایی فهرست گناهان مختصراً بر اساس تغییرات نوع استغفار تهیه می شد. دسته بندی خطایای جدی و خطاهایی که اهمیت کمتری داشتند، «گناهان جدی» و «گناهان جزئی» بر اساس تنها تحلیل جوهر عمل شر (و نه بنابر تغییرات نوشته های مقدس یا تعالیم اصولی دیانت ابتدایی) قبل از قرن سیزدهم عملی نشد. اصطلاح گناه کبیره برای مشخص نمودن «گناه جدی» در متون دوران قدیم مسیحیت ظاهر می گردد و منظور از آن به کار بردن کلمه ای مترادف برای اصطلاح گناهان جدی بوده است و نه طبقه بندی ویژه گناهان. در ضمن مثلث نمونه (بت پرستی، زنا، آدم کشی)

که در رأس فهرست گناهان جدی قرار گرفته است دسته بخصوصی را ایجاد نمی کند و در نتیجه چنین جدولی نخواهیم داشت:

الف) گناهان مهلک، ب) گناهان جدی، ج) گناهان جزئی

بلکه طبقه بندی آنها چنین است:

الف) «گناهان مهلک» = گناهان جدی، ب) گناهان جزئی

و واضح است که این تقسیم بندی با تغییرات جرایم توبه تطابق دارد.

الف - دوران مسیحیت قدیم

تقسیم بندی در این دوران به ترتیب زیر است: (بخصوص طبق فهرست سزار آرل): الف) گناهان جدی یا کبیره که مستلزم تحمل مجازات دوران قدیم بودند؛ ب) گناه جزئی که مستلزم استغفاری است که بستگی به ابتکار خود فرد گناهکار داشته و خارج از محدوده مجازاتهای سلسله مراتبی است (یعنی از مجازاتی که از طرف سلسله مراتب تحت نظر است).

ب - دوران قرون وسطی

۱- قبل از اصلاحات قرون وسطی: تمام گناهان تحت یک نوع جریمه استغفاری قرار داشتند (مثلاً روزه داری کم و بیش طولانی و یا کم و بیش سختگیرانه) و گناه پس از اجرای جریمه بخشوده شد. فهرستهای گناهان که در کتابهای مجازاتی جمع آوری شده اند در بی نظمی کامل بودند.

مفتضح ترین خطاها در جوار گناهانی قرار داده شده اند که از لحاظ «جدی بودن»، درجات مختلفی را دارا می باشند و غالباً همان «جریمه» و همان مجازاتی به آنها تعلق می گرفت که بر تخلفات بهداشتی و تخلفات در مورد توصیه های غذایی نیز تعلق می گرفت. فهرست «کتابهای مجازات» اختلافاتی را که با شماره گذاری عهد جدید و نیز با فهرستهای دوران مسیحیت قدیم وجود دارد متهم می سازند. حتی امکان ندارد مقیاسی نسبی برای تعیین میزان «مجازات» در رابطه با خطایی که صورت گرفته برقرار نماییم.

در واقع این جرایم در کتب مجازاتی مختلف بوده و حتی در یک کتاب همان یک جریمه به خطایای بسیار متفاوت تعلق می‌گیرد.

۲- در زمان اصلاحات قرون وسطایی و بعد از آن:

خطای جدی اجتماعی مستلزم مجازات اجتماعی بود (بازگشت افتخارآمیز به سوی مجازات مسیحیت باستان).

خطایای پنهانی مستلزم همان مجازاتی بودند که در «کتابهای مجازاتی» تعیین شده بود و در نتیجه خطاهای مشابه گاهی مجازات اجتماعی را بدنبال داشتند و گاهی بدلیل سر و صدایی که بر پا می‌کردند «جریمه‌ای» به عنوان مجازات به آن تعلق می‌گرفت. مثلاً نوشته‌های تئودولف دورلثان مطلب فوق را صریحاً خاطر نشان می‌نماید.

۳- از آغاز قرن سیزدهم تقسیم‌بندی جدید صورت گرفت:

خطایای جدی و افتضاح‌آمیز مستلزم مجازات در ملاء عام بودند.

خطایایی مانند پدرکشی یا مادرکشی، زنا با خویشان، الحاد و ترک مذهب.

خطایای جدی اجتماعی با افتضاح کمتر مستلزم زیارت مجازاتی (توبه‌ای) بودند. در صورتی که اسقف یا کشیش یا شماس مرتکب خطایای جدی اجتماعی می‌شدند با در نظر داشتن این امر که آنها به علت آن که افرادی روحانی بودند اجباری به توبه در مقابل جماعت نداشتند، جزو این دسته محسوب می‌شدند.

خطایای جدی پنهانی مجازات خصوصی را که بر حسب رازهای مقدس تعیین می‌شدند بدنبال داشتند. این مجازاتها همان مجازاتهای جریمه‌ای هستند که بعد از تغییر شکل یافتن در اواخر قرن دوازدهم ظاهر شدند.

پس در قرون وسطی سه نوع توبه (مجازات) که هر یک از آنها به یک اندازه مؤثر بودند وجود داشت.

۴- در آغاز: يك «خلاً توبه‌ای»

ندامت باستانی فقط یک بار در زندگی می‌توانست انجام بگیرد آن هم شامل چنان ممنوعیتهای مجازاتی مختلفی بود که هیچ یک از گناهکاران حتی آنهایی که دارای حسن نیت بودند قادر نبودند از آنها اطاعت نمایند، مانند ممنوعیتهایی از قبیل: داشتن مقام رسمی، حمل اسلحه، دادخواهی در دادگستری، اشتغال به تجارت، بهره‌گیری از ازدواج (و ازدواج کردن).

این ممنوعیتهای پس از آشتی با خدا به طور مشخص به صورت داغ بر گناهکار باقی می‌ماند. وارد کردن خود به جرگه توبه‌کاران به معنای قبول به هم خوردن کانون خانوادگی و مرگ اجتماعی بوده است. پس چنین برمی‌آید که:

الف) اکثریت گناهکاران در پی توبه (و در نتیجه آشتی با خدا) نبودند مگر در لحظه واپسین و بنابراین در طول عمرشان نمی‌توانستند رسماً از عفو گناهان برخوردار شوند.

ب) کلیسا به دلیل تکرارناپذیر بودن امر ندامت و ممنوعیتهای مجازاتی برای بعضی از گروههای گناهکاران مانند اشخاص بسیار جوان، اشخاص متأهل (بدون رضایت رسمی همسر آنها) و غیره ورود به جرگه توبه‌کاران را قدهن می‌نمود. بدین ترتیب طبق شورای شهر «آگد» (سال ۵۰۶ میلادی مصوبه شماره ۱۵). «به توبه‌کارانی که هنوز جوان بودند به علت کمی سنشان اجازه توبه به سختی داده می‌شد» و طبق شورای شهر آزل (سالهای ۴۴۲/۵۰۵ مصوبه شماره ۲۲): «اجازه توبه نباید به اشخاص متأهل بدون رضایت رسمی همسرانشان داده شود» و همین تصمیمات در شورای شهر اورلثان (سال ۵۳۸ مصوبه شماره ۲۷) نیز گرفته شده بود.

ج) روحانیون (اسقفها، کشیشان، شماسها) در صورت ارتکاب خطایای جدی به دلیل تناقض اصولی بین توبه و روحانیت از ندامت و بنابراین از عفو گناهانشان معاف می‌شدند.

به خاطر این گونه دلایل، بی توجهی نسبت به تعالیمی در مورد ندامت تقریباً همگانی بوده است و معاصرین سپیرین، آگوستین، لئون قدیس، سزار دو آرل نمی توانستند حتی در صورت داشتن نیت پاک در موقع ارتکاب جدی گناه از توبه و عفو گناهان یاری بگیرند. با این حال آنها به میز مقدس نزدیک می شدند و حتی بنابر قوانین کلیسا مکلف بودند حداقل سه بار قربانی مقدس دریافت نمایند. طبق شورای شهر آگد (سال ۵۰۶ م صوبه شماره ۱۸).

در واقع معاصرین آگوستین، سزار و لئون قدیس در حالی که به دلایل بالا نمی توانستند از «مرهم» رسمی یاری گیرند آگاه بودند که طرق دیگری نیز وجود دارند که به طرز بسیار مؤثری بخشش گناهان جدی را فراهم می سازند. این راهها گرچه سلسله مراتبی نبودند ولی بسیار کارآمد هستند و «بخششهای ده گانه» نامیده می شوند: کاسین در کتاب خود به نام «کنفرانسها» فهرستی از این عفوها را در اختیار ما می گذارد که ما نیز آنها را در این جا بازگو می کنیم:

«علاوه بر رحمت عمومی تعمید و علاوه بر عطیه بسیار گرانبهای شهادت که با ریخته شدن خون به دست می آید، توبه ثمرات بسیار دیگری را به بار می آورد که همگی بخشش گناهان را فراهم می سازند».

«در حقیقت نجات ابدی تنها به کسانی که توبه را به معنای واقعی کلمه (یعنی توبه رسمی باستانی) انجام دهند وعده داده نشده است.

۱- نیکوکاری نیز توده گناهان ما را می پوشاند.

۲- همچنین صدقه.

۳- همچنین ریختن اشک فراوان عفو گناهان را فراهم می سازد.

۴- به همین ترتیب اعلام این امر که ما مقصر هستیم (در مقابل خدا).

۵- اندوه و غم قلبی و جسمانی.

۶- اصلاح زندگیمان.

۷- گاهی وساطت قدیسان.

۸- نیکوکاری و ایمان.

۹- بازگرداندن هم نوع خود به خدا و هدایت او به سوی رهایی.

۱۰- با بخشیدن و به فراموشی سپردن بدیهایی که نسبت به ما شده است.

(کاسین کنفرانس شماره ۲۰)

پس خلاء ندامتی باید با خلاء مجازاتی رسمی یا سلسله مراتبی که کمبودهای آن از سایر طرق تطهیر معنوی برطرف می شوند تطبیق نماید.

۵- ارزش آشتی دهندگی راز سپاسگزاری

شکی نیست که کلیسا همواره ارزش آشتی دهنده را در راز قربانی مقدس مستتر می دانسته و برایش مورد قبول بوده است، یعنی امر تناول قربانی مقدس، بخشش گناهان ایماندارانی که خود را آزموده اند عملی می سازد. ما به ذکر تنها دو نمونه به عنوان شاهد که یکی ماده ای است از تصویب نامه شورای همگانی نیقیه (سال ۳۲۵) و دیگری نامه ای می باشد که در نزد یوسیوس نگهداری شده بود اکتفا می نمایم.

آنچه که به افراد در حال مرگ مربوط است

«در مورد افراد محتضر (در حال مرگ) قاعده مربوط به قانون قدیم ادامه خواهد داشت: کسی که در دم مرگ است از واپسین توشه راه که ضروری هم هست محروم نخواهد ماند. اگر آن فرد پس از بخشیده شدن گناهانش و راه یافتن به راز قربانی مقدس فوت نشد، باید در میان کسانی قرار گیرد که فقط در مراسم دعا شرکت می کنند و همچنین اسقف به هر شخص ایماندارانی که بر بالین مرگ است و درخواست تناول قربانی مقدس را دارد آن را با صلاحدید خود به او خواهد داد». (شورای نیقیه سال ۳۲۵ تصمیم شماره ۱۳)

ملاحظات: الف) شورای نیقیه درخواست دارد که هیچ کس از توشه راه محروم نماند.

ب) شورا عملی شدن آشتی با خدا (بخشش گناهان) را تنها از راه تناول قربانی

مقدس، امری مسلم می داند و نامه دنیس را نیز در این باره به شهادت می گیرد.

ج) هیچ عمل استغفاری مخصوص شخصی برای تناول توشه راه (قربانی مقدس) مطرح نشده است.

د: هر شخص محتضر که پس از آشتی با خدا حالش خوب می شود الزاماً با پدر در جرگه توبه کاران جای می گیرد و این قاعده با آنچه که در سیستم توبه باستانی وجود دارد مطابقت می کند.

زود باش، مرا نجات بده

«نمونه عبرت انگیزی را که در میان ما رخ داد برای شرح می دهم. شخصی نزد ما بود به نام سراپیون. او پیرمردی بود وفادار که سالهای طولانی بی عیب و نقص می زیست و زیر بار آزمایش (یعنی ارتداد) خم گشته بود بارها می خواست که او را با خدا مصالحه دهند ولی هیچ کس درخواست او را اجابت نمی نمود. در واقع (برای خدایان) قربانی کرده بود. روزی مریض شد و سه روز متوالی بدون این که کلامی بر لب آورد بیهوش افتاده بود. در روز چهارم که قدری بهبودی یافت نوه خود را صدا زده به وی گفت: «بچه جان تا کی می خواهید مرا این گونه دور و جدا نگه دارید؟ درخواست مرا اجابت کنید و زود کشیش را آورده مرا از گناهانم برهانید». بعد از این سخنان طفل به دنبال کشیش دوید ولی شب بود و کشیش بیمار و بنا بر این نمی توانست بیاید. از سوی دیگر من دستور داده بودم که افراد محتضر، بخشش گناهان خود را در صورت اعلام کردن دریافت دارند.

«کشیش قدری قربانی مقدس را به طفل داده به او گفت تا قربانی مقدس را مرطوب بکنند و در دهان پیرمرد بگذارند. طفل با در دست داشتن آنچه که کشیش به وی داده بود بازگشت. او به منزل نزدیک شد و درست همان موقعی که وارد خانه شد سراپیون دوباره به خود آمد و به او گفت: «آمدی طفل من؟ خیلی زود آن چه را به تو دستور داده شده انجام بده و مرا رهایی بخش».

طفل قربانی مقدس را قدری مرطوب کرده آن را در دهان پیرمرد گذاشت پیرمرد کمی از آن را فرو داد و در همان حال جان سپرد.

آیا مخصوصاً زنده نگه داشته شده بود؟ چون تا موقعی زنده ماند که بخشش گناهان خود را دریافت نماید و به دلیل اعمال نیک بسیاری که انجام داده بود و می توانست به عنوان یک مسیحی شناخته شود گناهان وی بخشوده شد». (نامه دنیس از اسکندریه به اسقف فابوس انطاکیه حدود ۵-۲۶۴ میلادی در کتاب تاریخ کلیسا نوشته یوسیبوس)

ملاحظات

الف) نامه برای اعتبار بخشیدن به آشتی با خدا (بخشوده شدن گناهان) بوسیله تناول قربانی مقدس و یا توجیه رفتار کشیش نسبت به مریض نوشته نشده است. عمل آشتی با خدا از طریق مشارکت در راز قربانی مقدس تنها طریق متداول بوده است. ب) نامه برای نشان دادن گذشت دنیس نسبت به اشخاص در حال احتضار، هر چند بسیار گناهکار باشند، نوشته شده بود.

ج - از قدیسین و عارفان نمی توان صرف نظر کرد

مسئله تازه سازی راز توبه: این امر هرگز تنها از راه مطالعات، مدارک و تنظیم آنها عملی نخواهد شد، البته این روشها در بیشتر موارد بسیار مفید می باشند اما مشکل ما نخست محبت و عصیان هر یک از ما به نام همین محبت است. دیگر فریب نخوریم: نه با تشویق و ترغیب بیهوده، نه توسط اعمال افشاگرانه یا کارهای ناشایست (آه! این جایگاههای اعتراف) و نه از طریق اصلاحات ناکافی و بچگانه و نه حتی پس از چند کوشش مختصر و ناکافی جهت برگزاری مراسم اشتراکی از راه مصالحه عمومی و هیچ کدام از اینها نباید باعث شوند تا ما اعتراف کردن را بی آنکه کار دیگری را جایگزین آن بسازیم ترک کنیم. دیگر وقتی باقی نمانده است چون همه چیز به این امر بستگی دارد، صرفنظر از اندیشه ما درباره خدا، در مورد خودمان، اضطرابمان، مبارزه امان، برادرانمان، آینده و گذشته امان. همه چیز جمع است و هرگاه مسئله شر و گناه پیش می آید فقط قدیسین به درک آن قادر می باشند زیرا همه ما به سرعت یاد می گیریم چگونه از رنج بردن رنج ببریم و به قول فرانسوای قدیس از شهر سال: «هیچ منطقی

نمی‌تواند ما را به این اندیشه وا دارد که ملکوت شر از میان قلب ما نمی‌گذرد». آری فراتر از گفته تمام تحلیل‌گران و محققان مراسم مذهبی این امر مسئله‌ای است که به ما، خدا و مبارزه یک محبت مربوط است و به همین دلیل ما مطلب خود را با آوردن متونی که از میان مهمترین متون تاریخ مسیحیت انتخاب شده است خاتمه می‌دهیم.

پیش‌بیا و از مرگ لذت ببر...

کشیش شهر آرس همیشه تکرار می‌کرد: «ناامیدی وسوسه من است» ما خوب می‌دانیم که حتی از میان قدیسان آنهایی که ظاهراً کمترین دلیل را برای زیر سؤال بردن مفهوم زندگی خویش داشتند نیز از این اضطراب مصون نمانده‌اند. داستان رنج و مرگ ژاندارک و ترز لیزیو در این باره به اندازه کافی گویا هستند.

به نظرم می‌آید ظلمات با فرض گرفتن صدای گناهکاران با تمسخر به من می‌گویند: «تو نور را در خواب می‌بینی، سرزمینی که با خوش‌بوترین عطرها معطر است. تو مالکیت جاودانی آفریننده همه عجایب را در خواب می‌بینی و می‌پنداری که روزی می‌رسد تا از مهی که ترا احاطه کرده است به در آئی. به پیش، به پیش، تا از مرگی لذت ببری که آنچه را امیدوارش هستی به تو نمی‌دهد بلکه شب بسیار عمیقی یعنی شب نیستی را به تو می‌دهد. (برگرفته از داستان یک روح... ۱۹۷۲ صفحه ۲۴۳).

شناخت حقیقی خدا بیشتر در قبول بعضی از رفتارها به وجود می‌آید که در بن‌بستهای دردناک زندگی به آنها خومی گیریم و نه در تصدیق و تأیید اصول نظری. کسی بهتر از ترز لیزیو نمی‌تواند در یافتن راه رحمت حقیقی ما را یاری دهد.

هنگام مطالعه این متون باید به خاطر داشته باشیم که این سخنان لحن تندی دارند، چون آنها در حالی که نجات را برای ایمانداران بسیار سهل می‌سازند، برای آنانی که ایمان حقیقی ندارند آن را غیر ممکن اعلام می‌دارند «پس چه کسی می‌تواند رهایی بیابد؟» عیسی به این سؤال چنین جواب می‌دهد: «آنچه نزد مردم محال است نزد خدا ممکن است» (لو ۱۸: ۲۶-۲۷).

او تمام ترس خود را از خود راند

من آگاه هستم که می‌توانستم به اندازه مریم مجدلیه سقوط کرده باشم و سخن پرمعنا سرور ما به شمعون با لطافت خاصی در روح من طنین انداز است: «آن که آمرزش کمتر یافت محبت کمتر می‌نماید» (لو ۷: ۴۷). ولی من همچین واقف هستم که عیسی مرا بیشتر از مریم مجدلیه آمرزیده است چون با ممانعت از سقوط من مرا از قبل بخشیده است... او مرا بخشیده است. نه این که بسیاری از گناهان من بلکه همه گناهان مرا بخشید». (اقتباس از داستان یک روح صفحات ۹۹-۱۰۰).

آه! برادر من شما هم مثل من می‌توانید رحمت‌های خداوندان را بسرایید آنها با تمام جلال و شکوه در شما می‌درخشند. شما آگوستین قدیس و مریم مجدلیه را دوست می‌دارید، این انسانهایی را که «گناهان آنها... آمرزیده شده است زیرا که محبت بسیار نموده‌اند (لو ۷: ۴۷). من هم آنها و پشیمانی آنها و بخصوص... جسارت محبت‌آمیز آنها را دوست می‌دارم! هنگامی که مریم مجدلیه را می‌بینیم که در مقابل چشم مدعیون بسیار نزدیک شده و بر پاهای خداوند خود که برای اولین بار آنها را لمس می‌نماید اشک می‌ریزد حس می‌نمایم که قلبش اعماق محبت و رحمت قلب عیسی را درک کرده است و با اینکه کاملاً گناهکار است، قلب پر محبت عیسی نه تنها برای بخشیدنش آماده است بلکه حتی حاضر است احسانهایی که در تقرب جستن به حضور الهی او وجود دارد را نیز به دولتمندی به او ببخشد و او را تا بالاترین قله برافرازد (...). اقرار می‌نمایم از زمانی که ادراک محبت قلب عیسی به من هم عطا شد تمام ترسها از قلبم رانده شده است! به یاد آوردن خطاهایم باعث خجالت من می‌شود و نه تنها مرا بر آن می‌دارد که هرگز بر قدرت خودم که چیزی جز ضعف نمی‌باشد تکیه ننمایم بلکه بالاتر از آن، به یاد آوردن آنها با من از رحمت و محبت سخن می‌گوید. موقعی که انسان با اعتمادی کاملاً فرزندوار خطایای خود را در آتش‌دان سوزان محبت می‌افکند چگونه ممکن است که آنها به کلی و بدون بازگشت نابود نشوند؟ (اقتباس از نامه‌ای به کشیش بلیر، ژوئن ۱۸۹۷)

او پاداش مرا بر حسب اعمال خود خواهد داد

راهبه ای نقل می کرد: «من وحشت بی نهایت زیادی از داوریهای خدا داشتم و با وجود تمام سخنان خواهرم ترز هیچ چیز باعث از بین رفتن این وحشت نمی شد». ترزای قدیس در جوابش چنین می گوید:

«فقط یک راه موجود است که خدای مهربان درباره ما داوری ننماید، این که در مقابل وی با دستهای خالی حضور یابیم - چطور؟ - بسیار ساده، هیچ چیز را جمع و ذخیره نکنید بلکه به محض به دست آوردن مال آن را ببخشید (...). خواهر مقدس دوباره گفت: اما اگر خدا اعمال خوب ما را قضاوت نکند و فقط اعمال بد ما را مورد داوری قرار دهد، آن وقت چه؟ - چه می گوئید؟ خداوند ما تجسم خود عدالت است، اگر او اعمال خوب ما را قضاوت نکند اعمال بد ما را نیز قضاوت نخواهد کرد. چنین به نظر می رسد که برای قربانیان محبت هیچ داوری وجود نخواهد داشت بلکه خدای مهربان برای پاداش دادن به ایشان تعجیل خواهد نمود (...). تا محبت خویشتن را که در قلبشان سوزان است اجر دهد (...). هر چه بیشتر خود را تسلیم محبت نمایم گذاخته تر خواهیم شد. (اقتباس از داستان یک روح ۱۹۴۷ صفحه ۲۳۸).

هنگامی که به سخنان خدای مهربان می اندیشم که گفته است: «... اجرت من با من است تا هر کسی را به حسب اعمالش جزا دهم» (مکا ۲۲: ۱۲) به خودم می گویم که او درباره من دچار اشکال خواهد شد چون من اعمالی ندارم! بنابراین او جزای مرا بر حسب اعمالم نمی تواند بدهد... بلکه جزای مرا بر حسب اعمال خودش خواهد داد». (اقتباس از «من به زندگی داخل می شوم» - آخرین مکالمات ۱۹۷۳ صفحه ۲۸).

اگر ما در جستجوی پناهگاه هستیم

- او به من گفت: آیا پدر به فرزندى که خودش خویشتن را متهم می نماید ناسزا می گوید و او را تنبیه می کند؟ البته که نه. او را به سینه خویش می فشارد.

با تکیه بر این اندیشه او داستانی را که در دوران بچگی خوانده بودم به خاطر می آوردم: پادشاهی که به شکار رفته بود خرگوش سفیدی را که بزودی به چنگ سگهای

شکاری می افتاد تعقیب می کرد. خرگوش کوچک که کار خود را تمام می دید به عقب برگشت و به آغوش شکارچی پرید. شکارچی از این همه اعتماد متأثر شده دیگر نخواست از خرگوش سفید جدا شود و اجازه نداد کسی به او دست بزند و زحمت غذا دادنش را نیز برای خود حفظ کرد. و او گفت: «خدا نیز همین طور با ما رفتار می کند و ما هرگاه از طرف عدالت که مانند سگها ما را احاطه می نماید مورد تعقیب قرار می گیریم به آغوش داور خودمان پناه می بریم...». (اقتباس از نصایح و یادبودها ۱۹۶۱ صفحه ۵۲)

- خواهر ترزا بارها مرا متوجه این امر می نمود که عدالت خدای مهربان هنگامی که محبت انگیزه اصلی آن باشد مشتمل بر چیزهای جزئی و کوچک است و این محبت بیش از حد «دردهای موقتی» ناشی از گناه را تسکین می دهد زیرا محبت مهربان است. سپس با اعتماد کامل به من چنین گفت: «من به تجربه دریافته ام که روح پس از هر دفعه که بی ایمانی از من سر می زند به ناچار متحمل نوعی تشویش و اضطراب می شود، آنگاه به خود می گویم: این جزای خطاهای توست و صبورا نه تحمل می کنم تا دین کوچکم پرداخت شود». ولی در همان حال و در عین امیدواری، رضایت خاطر می توسط عدالت برای کسانی که فروتن هستند و خود را با محبت به خدا می سپارند فراهم می شود. از نظر خواهر ترز درهای برزخ برای این قبیل افراد باز نمی شود بلکه پدر آسمانها در پاسخ به اعتماد آنها رحمت نور را در لحظه مرگ به آنها عطا می نماید و با در نظر گرفتن تیره بختی آنها احساس پشیمانی کامل را که همه دین ها را می زداید در روح آنها به وجود می آورد. (اقتباس از کتاب نصایح و یادبودها صفحه ۵۴).

من به همان اندازه که به عدالت امیدوار هستم به رحمت نیز امیدوارم.

برادرم، من تردید شما را در برابر آن امر که اگر بی ایمانان جان شما را بگیرند بلافاصله به آسمان می روید درک نمی کنم. من آگاه هستم که انسان برای ظاهر شدن در مقابل خدای قدوس باید بسیار پاک باشد ولی این را هم می دانم که خداوند بی نهایت عادل است و همین عدالت است که باعث وحشت همه جانها شده و موجب شادی و مورد اعتماد من است. عادل بودن تنها به معنای شدت عمل و سختگیری نیست بلکه باز شناختن نیات منصف و اجر بخشیدن به پرهیزکاری نیز می باشد. من از خدای مهربان به

همان اندازه که امید عدالت دارم امید رحمت نیز دارم زیرا که او عادل است و «خداوند رحمان و کریم است، دیر غضب و بسیار رحیم است. زیرا حیلت ما را می داند و یاد می دارد که ما خاک هستیم... چنان که پدر بر فرزندان خود رؤوف است همچنان خداوند بر ترسندگان خود رأفت می نماید (مز ۱۰۳: ۸ و ۱۳-۱۴). ای برادر من! با شنیدن سخنان زیبا و تسلی بخش پیامبر پادشاه چگونه می توان تردید کرد که خدای مهربان نخواهد توانست درهای ملکوت خود را به روی فرزندی که او را آن اندازه دوست دارند که همه چیز را فدای وی می کنند باز نماید، فرزندی که نه تنها خانواده و میهن خود را برای شناساندن و دوست داشتن وی ترک کردند بلکه هنوز هم زندگی خود را در راه کسی که دوستش می دارند می دهند. عیسی حق داشت بگوید که محبتی بزرگتر از آن وجود ندارد (یو ۱۵: ۱۳). بنابراین او چگونه خواهد گذاشت که در سخاوتمندی مغلوب گردد؟ (...)

ای برادر این همان چیزی است که درباره عدالت خدای مهربان می اندیشم راه من راه اعتماد و محبت است و من اشخاصی را که از یک چنین دوست مهربانی ترس دارند درک نمی کنم. گاهی هنگامی که به مطالعه بعضی از آثار علمی روحانی می پردازم که در آنها مفهوم کمال را از لابلای هزاران مانع گذرانده و به صورت توده ای که توسط اوهام و خیالات احاطه شده می نمایانند روح بیچاره و کوچک من به سرعت خسته می شود پس آن کتاب علمی را که سرم را به درد آورده و قلبم را خشک کرده به کناری گذاشته کتاب مقدس را به دست می گیرم. آنگاه همه چیز در نظرم نورانی می شود هر یک از کلمات کتاب، افقی بی انتها در برابر من می گشاید و کمال به نظرم سهل می آید، حس می کنم که کافی است فقدان آن را درک کنم و خود را مانند طفلی در آغوش خدای مهربان بیفکنم.

در حالی که کتابهای زیبایی را که در کیشان نمی کنم و نمی توانم مطالب آنها را عملاً انجام دهم به اشخاص بزرگ و مغزهای قابل واگذار می کنم از کوچکی و حقارت خود شادمان هستم زیرا تنها بچه های کوچک و آنهایی که مانند بچه ها هستند به جشن آسمانی راه خواهند یافت (مت ۱۳: ۱۹، مز ۱۰: ۱۴، لو ۱۶: ۱۸). من خوشحال هستم که در ملکوت خدا مکانها

بسیارند (یو ۱۴: ۲)، چون اگر فقط مکانی وجود داشت که توصیف آن و نیز راه آن برایم قابل درک نمی بود نمی توانستم داخل آن شوم (نامه به ر. پ. رولان ۱۸۹۷).

روح همان چیزی را دریافت می کند که انتظار دارد

«من نمی توانم از برزخ بترسم» ترزای قدیس کوشش می کرد تا اعتمادی را که در این مورد بخصوص داشت به سایر راهبه ها نیز منتقل کند ولی هرگز کاملاً موفق به این کار نشد. روزی یکی از هم دوره هایش به نام خواهر «ماری فیلومن عیسی» که در تاریخ ۵ ژانویه سال ۱۹۲۴ فوت نمود به وی چنین گفت: «من از برزخ می ترسم» خواهر ترزا به طور خلاصه چنین جواب داد: «خواهر من، ماری فیلومن، شما به اندازه کافی اعتماد ندارید و ترس شما از خدای مهربان زیاد است به شما اطمینان می دهم که او در این باره اندوهگین است. از برزخ بخاطر رنجی که باید در آنجا متحمل شد ترس نداشته باشید بلکه به خاطر خوشنودی خدا که با کمال تأسف این کفاره را منع کرده است سعی کنید به آن جا نروید. از لحظه ای که در پی این امر باشید که در همه چیز اسباب رضایت او را فراهم سازید و اعتمادتان به این باشد که او در هر لحظه ای شما را در محبت خود پاک می سازد و اثری از گناه در شما باقی نمی گذارد مطمئن باشید که به برزخ نخواهید رفت».

در مورد دیگر ترزا به خواهر فیرونی که از حقوق عدالت ربانی دفاع می کرد چنین گفت: «خواهر من چون شما عدالت خدا را می خواهید آن را به دست خواهید آورد، روح انسان درست همان چیزی را که از خدا انتظار دارد دریافت می کند». اگر خوابی را که ترزای مقدس برای مسوول صومعه خود تعریف کرده بود به حساب آوریم قضیه حق را به جانب او می داد. خوابی که تعریف کرد این بود:

«ای مادر مقدس، خواهر من فیرونی دیشب به خواب من آمده درخواست می کرد که برایش دعا کنیم. او بدون شک چون به اندازه کافی به رحمت خدای مهربان اعتماد نکرده بود اکنون در برزخ است. او گوئی با وضع تضرع آمیز و نگاه عمیقش به من می گفت: «حق به جانب شما بوده است اکنون تمام عدالت درباره من اجرا می شود ولی

خطا از خود من است اگر سخنان شما را باور می‌کردم اکنون در آسمانها بودم!...».
(یادداشت‌های شخصی ۱۹۵۵ جلد دوم صفحه ۶۱).

*

همچو یک ظرف، همچو دمی که از تهی بودن وجود دارد

و همچون یک ریاب

همان طور که غلتک چرخ که میله‌ها در آن به یکدیگر می‌پیوندند

چرخ را به چرخش در می‌آورد تو خالی است

چیزهایی که از تو خالی هستند همان طور می‌باشند. (کلودل)

خدا به آنچه که می‌دهیم توجه ندارد

بلکه به آنچه که از بهر خویش نگه می‌داریم. (آمبروز قدیس)

با شادمانی از چشمه‌های نجات آب خواهید کشید. (اش ۱۲:۳)

۳

آماده شدن جهت توبه

الف) آماده ساختن خویشتن

۱- انجام حقیقت

تمام انسانها زندانی گناه هستند.

خداوندا هرگز تورا انکار نخواهم کرد، حاضرم با تو بروم حتی در زندان و در موت...
خروسی بانگ زد آنگاه خداوند روی گردانیده به پطرس نظر افکند. پس پطرس آن
کلامی را که خداوند به وی گفته بود به خاطر آورد... و بیرون رفته زارزار بگریست (مت
۲۶:۳۵، لو ۲۲:۳۳-۶۱).

اگر گوئیم که «گناه نداریم» خود را گمراه می‌کنیم و راستی در ما نیست اگر به
گناهان خود اعتراف کنیم او امین و عادل است تا گناهان ما را بیامرزد و ما را از هر
ناراستی پاک سازد. اگر گوئیم که «گناه نکرده‌ایم» او را دروغگو می‌شماریم و کلام او
درما نیست (۱- یو ۸:۱-۱۰).

ما از پدر خود بهتر نیستیم

در سالی که عزّیا پادشاه مرد خداوند یهوه را دیدم... پس گفتم وای بر من که هلاک
شده‌ام زیرا که ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صباوت
را دیده است (اش ۶:۱-۵).

شمعون پطرس چون این را بدید بر پایهای عیسی افتاده گفت ای خداوند از من دور
شو زیرا مردی گناهکارم (لو ۵:۸).

یوزباشی در جواب گفت: خداوند لایق آن نیستم که زیر سقف من آبی بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت (مت ۸:۸).

پس آن که گمان برد که قائم است با خبر باشد که نیفتد. هیچ تجربه جز آن که مناسب بشر باشد شما را فرو نگرفت اما خدا امین است که نمی گذارد شما فوق طاقت خود آزموده شوید بلکه با تجربه مفتری نیز می سازد تا یارای تحمل آن را داشته باشید» (۱-قرن ۱۰:۱۳).

داخل شده به حضور من در آن خانه که به اسم من مسمی است می ایستید و می گوئید... که به آن توکل دارید (پس)... قربانیهای خود را بر ذبایح خویش مزید کنید... ایشان را بر این چیز امر فرموده گفتیم که قول مرا بشنوید و من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود و به هر طریقی که به شما حکم نمایم سلوک نمایند تا برای شما نیکو باشد اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه بر حسب مشورتها و سرکشی دل شیر خود رفتار نمودند و به عقب افتادند و پیش نیامدند (ار ۷:۱۰-۲۵).

همان کلامی که گفتم بر شما داوری خواهد کرد. اگر کسی کلام مرا شنید و ایمان نیاورد من بر او داوری نمی کنم زیرا که نیامده ام تا جهان را داوری کنم بلکه تا جهان را نجات بخشم. هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند کسی هست که در حق او داوری خواهد کرد همان کلامی که گفتم در روز بازپسین بر او داوری خواهد کرد (یو ۴۷:۴۸-۴۹).

آن که به او ایمان آرد بر او حکم نشود... و حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آن جا که اعمال ایشان بد است. زیرا هر که عمل بد می کند روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمی آید مبادا اعمال او توبیخ شود و لیکن کسی که براستی عمل می کند پیش روشنی می آید تا آنکه اعمال او هویدا گردد که در خدا کرده شده است. (یو ۳۳:۱۸-۲۱).

آمین آمین به شما می گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد حیات جاودانی دارد و در داوری نمی آید بلکه از موت تا حیات منتقل گشته است. آمین آمین به شما می گویم که ساعتی می آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می شنوند و هر که بشنود زنده گردد... و از این تعجب مکنید زیرا ساعتی می آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می باشند آواز او را خواهند شنید و بیرون خواهند آمد هر که اعمال نیکو کرد برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد به جهت قیامت داوری (یو ۵:۲۳-۲۴ و ۲۷).

پس خود را حفظ کنید مبادا دلهای شما... سنگین گردند و آن روز (داوری) ناگهان بر شما آید زیرا که مثل دامی بر (شما)... خواهد آمد. پس در هر وقت دعا کرده بیدار باشید تا شایسته آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید (لو ۲۱:۳۴-۳۶).

۲- بیدار شدن - پشت کردن

اگر توبه نکنید همگی شما همچنین هلاک خواهید شد (لو ۱۳:۵).

«خصوصاً چون وقت را می دانید که الحال رسیده است که ما باید از خواب بیدار شویم زیرا که الان نجات ما نزدیکتر است از آن وقتی که ایمان آوردیم. شب منقضی شد و روز نزدیک آمد پس اعمال تاریکی را بیرون کرده اسلحه نور بپوشیم... عیسی مسیح را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک نبینید (روم ۱۳:۱۱-۱۲، ۱۴).

«و الحال تیشه بر ریشه درختان نهاده شده است پس هر درختی که ثمره نیکو نیاورد بریده و در آتش افکنده شود... اکنون ثمره شایسته توبه بیاورید (مت ۳:۱۰ و ۸).

... من بر هر یک از شما موافق رفتارم داوری خواهم نمود پس توبه کنید و از همه تقصیرهای خود بازگشت نمایید تا گناه موجب هلاکت شما نشود. تمامی تقصیرهای

خویش را که مرتکب آنها شده اید از خود دور اندازید و دل تازه برای خود ایجاد کنید... پس بازگشت نموده زنده مانید» (حزق ۱۸: ۳۰-۳۲).

پس هرگاه دست تو را بلغزاند آن را ببر زیرا تو را بهتر است که شل داخل حیات شوی از این که با دو دست وارد جهنم گردی، در آتشی که خاموشی نپذیرد (مر ۹: ۴۳)

شخص را چه سود دارد که تمام دنیا را ببرد و جان خود را ببازد... شخصی دولتمند را از املاکش محصول وافر پیدا شد پس با خود اندیشیده گفت: چه کنم زیرا جایی که محصول خود را انبار کنم ندارم. پس گفت: چنین می‌کنم، انبارهای خود را خراب کرده بزرگتر بنا می‌کنم و در آن تمامی حاصل و اموال خود را جمع خواهم کرد و نفس خود را خواهم گفتم که ای جان اموال فراوان اندوخته شده به جهت چندین سال داری الحال بیارم و به اکل و شرب و شادی بپردازم. خدا وی را گفت: ای احمق در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت آنگاه آنچه اندوخته ای از آن که خواهد بود. همچنین است هر کسی که برای خود ذخیره کند و برای خدا دولتمند نباشد (لو ۱۲: ۱۶-۲۱).

هر که خواهد جان خود را برهاند آن را هلاک خواهد کرد و هر که آن را هلاک کند آن را زنده نگاه خواهد داشت. به شما می‌گویم در آن شب دو نفر بر یک تخت خواهند بود یکی برداشته و دیگری واگذارده خواهد شد (لو ۱۷: ۳۳-۳۴).

شما را نمی‌شناسم که از کجا هستید. شخصی به وی گفت ای خداوند آیا کم هستند که نجات یابند او به ایشان گفت جد و جهد کنید تا از در تنگ داخل شوید زیرا که به شما می‌گویم بسیاری طلب دخول خواهند کرد و نخواهند توانست و بعد از آن که صاحب خانه برخیزد و در را ببندد و شما بیرون ایستاده در را کوبیدن آغاز کنید و گوید خداوندا، خداوندا، برای ما باز کن آنگاه وی در جواب خواهد گفت شما را نمی‌شناسم که از کجا هستید؟ در آن وقت خواهید گفت که در حضور تو خوردیم و آشامیدیم و در

کوچه های ما تعلیم دادی باز خواهد گفت که شما را نمی‌شناسم از کجا هستید. ای همه بدکاران از من دور شوید (لو ۱۳: ۲۳-۲۷).

۳- اطمینان از بخشش

هرگاه گناهان شما چون ارغوان شود مانند برف سفید خواهند شد (اش ۱: ۱۸).

به جوشش غضبی، خود را از تو برای لحظه ای پوشانیدم اما به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم فرمود (اش ۵۴: ۸).

اگر کسی گناهی کند شفیعی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل (۱- یو ۲: ۱).

زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد تا به وسیله او جهان نجات یابد (یو ۳: ۱۶-۱۷).

ب- باز شناختن آنچه که هست

«خود را امتحان کنید»

زیرا (عیسی) هرگاه از ضعف مصلوب گشت لیکن از قوت خدا زیست می‌کند چون که ما نیز در وی ضعیف هستیم لیکن با او از قوت خدا که به سوی شماست زیست خواهیم کرد. خود را امتحان کنید که در ایمان هستید یا نه (۲- قرن ۱۳: ۴-۵).

رجوع نما و بر تو غضب نخواهم داشت فقط به گناهانت اعتراف نما (ار ۳: ۱۲-۱۳).

۱- تأمل در چهره مسیح

«مژده‌های سعادت» را در (مت ۵: ۱-۱۲) و (لو ۶: ۲۰-۲۶) می‌خوانیم و نیز خلاصه مژده‌های سعادت و یا مژده فرشته به مریم را در (لو ۱: ۴۶-۵۶) می‌بینیم.

۲- ندهای مهم انجیل را گوش دهیم

- سخن شما بلی بلی و نی نی باشد (مت ۵: ۳۷).
- جانهای خود را به صبر دریابید (لو ۲۱: ۱۹).
- همیشه باید دعا کرد و کاهلی نورزید (لو ۱: ۱۸).
- رحیم باشید چنان که پدر شما که در آسمان است رحیم است (لو ۶: ۳۶).
- چراغ بدن چشم است پس هرگاه چشمت بسیط باشد تمام بدنت روشن بود (مت ۶: ۲۲).
- من حلیم و افتاده دل هستم (مت ۲۹: ۱۱).
- رب الجلال را با ظاهر بینی ندارید (یع ۲: ۱).
- بیدار باشید زیرا که نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید (مت ۲۴: ۴۲).
- متحمل یکدیگر شده همدیگر را عفو کنید هرگاه بردیگری ادعایی داشته باشید چنانچه مسیح شما را آمرزید شما نیز چنین کنید (کول ۳: ۱۳).
- وقتی که به دعا بایستید هرگاه کسی به شما خطا کرده باشد او را ببخشید تا آن که پدر شما نیز که در آسمان است خطایای شما را معاف دارد اما هرگاه شما نبخشید پدر شما نیز که در آسمان است تقصیرهای شما را نخواهد بخشید (مر ۱۱: ۲۵-۲۶)

۳- بر حسب اعمال خود خویشتن را امتحان کنیم

(ر.ک به مطالب قبل، قسمت چهارم، فصل اول)

ج - آشتی‌کنندگان با خدا

مترس زیرا که من با تو هستم. مترس زیرا که من تو را فدیة دادم و تو را به اسمت خواندم پس تو از آن من هستی. چون از آنها بگذری من با تو خواهم بود... و چون از میان آتش

روی سوخته نخواهی شد و شعله‌اش تو را نخواهد سوزانید زیرا من یهوه خدای تو و قدوس اسرائیل نجات دهنده تو هستم و مصر را فدیة تو ساختم و حبش و سبا را به عوض تو دادم چون که در نظر من گرانها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم پس مردمان را به عوض تو و طوایف را در عوض جان تو تسلیم خواهم نمود. مترس زیرا که من با تو هستم (اش ۴۳: ۱-۵).

تا آن که شما از جهت رفتار گذشته خود انسانیت کهنه را که از شهوت فریبده فاسد می‌گردد از خود بیرون کنید و به روح ذهن خود تازه شوید و انسانیت تازه را که به صورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است ببوشید (افس ۴: ۲۲-۲۳).

گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد. هرگاه با مسیح مردیم یقین می‌دانیم که با او زیست هم خواهیم کرد... زیرا به آنچه مرد یک مرتبه برای گناه مرد و به آنچه زندگی می‌کند برای خدا زیست می‌کند همچنین شما نیز خود را برای گناه مرده انگارید اما برای خدا در مسیح عیسی زنده (روم ۸: ۶-۱۰).

خود را از مردگان زنده شده به خدا تسلیم کنید و اعضای خود را تا آلات عدالت برای خدا باشند زیرا گناه بر شما سلطنت نخواهد کرد (روم ۶: ۱۳-۱۴).

عیسی بدو گفت اکنون شفا یافته‌ای دیگر خطا مکن تا برای تو بدتر نگردد (یو ۵: ۱۳).

عیسی (به زن زناکار) گفت: من هم بر تو فتوی نمی‌دهم برو و دیگر گناه مکن (یو ۸: ۱۱).

عیسی چون ایمان ایشان را دید مفلوج را گفت: ای فرزند گناهان تو آمرزیده شد (مر ۲: ۵).

عیسی (به آن کسی که روح خبیث را از وی دور کرده بود) گفت: به خانه خود نزد خویشان خود برو و ایشان را خبر ده از آنچه خداوند با تو کرده است و چگونه به تو رحم نموده است. (مر ۵: ۱۹).

مسیح برای بی دینان وفات یافت... در زمان معین مسیح برای بی دینان وفات یافت - زیرا بعید است که برای شخص عادل بمیرد: هر چند در راه مرد نیکو ممکن است کسی نیز جرأت کند بمیرد لکن خدا محبت خود را در ما ثابت می کند از این که هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد پس چقدر بیشتر الان که به خون او عادل شمرده شدیم به وسیله او از غضب نجات خواهیم یافت زیرا اگر در حالی که دشمن بودیم به وساطت مرگ پسرش با خدا صلح داده شدیم پس چه قدر بیشتر بعد از صلح یافتن به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت.

نه همین فقط بلکه در خدا هم فخر می کنیم به وسیله خداوند ما عیسی مسیح که به وساطت او الان صلح یافته ایم (روم ۵: ۶-۱۱).

لکن الان در اواخر عالم ظاهر شد تا به قربانی خود گناه را محو سازد و چنانکه مردم را یک بار مردن و بعد از آن جزا یافتن مقرر است همچنین مسیح نیز چون یک بار قربانی شد تا گناهان بسیاری را رفع نماید بار دیگر بدون گناه برای کسانی که منتظر او می باشند ظاهر خواهد شد به جهت نجات (عبر ۹: ۲۶-۲۸). خدا را سپاس گوئید.

مزایم: ۵۰، ۱۰۲، ۸۴، ۱۱۵، ۸۵، ۲۴.

آزمایش مطلق

روزی شاهزاده ای به شاعری گفت: آنچه را که می خواهی بگو تا بتو بدهم. شاعر جواب داد: هر چه را که مایل باشید آقا، به استثنای سر خودتان.

آری، صحیح است هر یک از ما دارای سرّی هستیم که مایل نمی باشیم آن را به کسی بگوئیم. خودمان هم چندان تمایلی برای شناختن سرّ دیگران نداریم چون از قبل احساس می کنیم که این سرّ، ما را با رازی مرتبط خواهد ساخت. پس آیا این سرّ کدامست؟ مگر آن مکانی نیست که ما در آنجا با ظلمات در حال جدال هستیم یا آستانه ای که هر یک از ما از طریق آن قصد فرار از مرگ را داریم، «آستانه ای که انسان در آن خود را برای پذیرش عدم، آماده می کند» (فروید). هیچ کس نباید در سرّ ما سهیم شود چون این سرّ به وسیله مهر قبول یا رد حقیقت به صورت غیر قابل برگشت مهور شده است.

«ایمان آوردن به آموزش گناهان، بحرانی است تعیین کننده که انسان توسط آن دارای روح می گردد. کسی که به آن ایمان نداشته باشد نمی تواند حاصل روح باشد».

(کرکه گارد)

انسان گشتن، روح داشتن! خدا رسیدن به این امر را از راه انجام عملی که توسط خون وی مهور شده است پیشنهاد می نماید: «این است خون من که به جهت آموزش گناهان ریخته می شود». عهد من بر اساس همین سرّ انسان بسته شده است، طی مکالمه ای که ابتکار آن در دست خود ماست و در چارچوب احترام مطلق که در آن خودم را کودک فرض می کنم و نیز با شناختی که نسبت به شکستها و فناپذیری خود دارم، ندایی جاودان و نهفته: یعنی دوستی پسر خدا.

به همین دلیل است که ما به آسانی درباره اعتراف خواهیم گفت که اعتراف آزمایشی مطلق برای ایمان ما و نکته ای است بی برگشت در مقابل اعتماد به خدا که با سهیم شدن در خون، در خون خود و خون ما و خون پسر خدا به دست آمده است. بدین جهت دستورالعمل بسیار معمولی ما بر این امر تأکید می کند که یکی از علائم قاطع سلامت و جدیت ایمان، اعتراف در نزد کشیش می باشد حتی در نزد کشیشی که ما را می شناسد.

واقعیت امر این است که ما باید کلام خدا را از آغاز پذیرفته و به امیدواری قاطع نسبت به نجات و حقیقت تن در دهیم.

بدون شک هر یک از ما بخوبی واقف است که این امر چقدر می تواند سخت باشد ولی آیا باید نسبت به این عطیه خدا کینه به دل بگیریم که به صورت آزمایش نیز می باشد و ما و کشیش را وادار می کند تا از خود گذشته و به تصویری که او از ما دارد بپیوندیم؟

کتاب حاضر را که به رأفت و بخشایش خدا اختصاص دارد با تصویری ساده و بسیار زیبا به پایان می رسانیم.

خالق این اثر کنده کاری شده که از هنرمندان قرن پانزدهم بوده بدون تردید از رابطه پدر و فرزند خود الهام گرفته و به خود جرات داده است که خدا را در حالی که آدم را در آغوش خود گرفته به تصویر بکشد.

نرمی و ملایمت چهره و اشتیاق دو بازوی گسترده برای در بر گرفتن این کودک بزرگسال که در گناه خود خوابیده است بهتر از هر بحث الهیاتی، محبت بیکران خدا را نشان می دهد.

بعد از گناه آدم، خدا نزد او آمده صدایش می کند و می پرسد: «ای آدم تو کجا هستی؟» (پیدایش ۳: ۹)

